انتشارات مروارید

انسان، پراتیک اجتماعی و رفتار فردی وی

احسان طبری

انسان، پراتیک اجتماعی و رفتار فردی وی

انتشارات مروارید

جامعه و جامعه شناسی

نقدی بر تئوری همگرائی

مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان

احسان طبری

انتشارات مروارید

احسان طبری

انسان، پراتیک اجتماعی و رفتار فردی وی

انتشارات مروارید



انتشارات مروارید

انسان، پراتیك اجتماعی و رفتار فردی وی
چاپ اول ۱۳۵۸
مؤسسه انتشارات مروارید، تهران، صندوق‌پستی شماره ۱۸۴۸-۳۱۴
چاپخانه افست گلشن
پنجهزار نسخه چاپ شد

بهاء ۱۳۰ ریال

«بسی چیزها بزرگ است و از همه بزرگتر انسان»
سوفوکل
«Gnothi Seayton»
(«خود را بشناس»)
ازکتیبهٔ یونانی برمعبد اپولن دردلف

فصل اول

دربارهٔ سرشت و سرنوشت انسان

یك سلسله مسائل حاد و هیجان انگیز، مربوط بسرشت انسان و سرنوشت فردی و تاریخی وی، معنی وهدف زندگیش، رهائی وبهروزی وی، دورنمای آینده‌اش، بویژه در این دوران‌که خود تاریخ برای آنها فعلیت واهمیت خاصی ایجادکرده است، با قوتی بیش ازپیش درعرصهٔ تفکرفلسفی مطرح میشود. معمولا مسائلی را که‌فهرست‌وار برشمردیم، در جامعه‌شناسی و علم‌الاخلاق (اتیك) مطرح میکنند ولی تمرکز آنها در یك مبحث واحد که میتوان آنرا «مبحث انسان» یـا «مبحث مسائل انسانی» خواند وبحث وتدقیق دربارهٔ آنها دارای توجیه‌کامل علمی و عملی است.

حاد شدن‌مسئلهٔ انسان وسرنوشتش در عصر ما وپرداختن بسیاری از مکاتب فلسفی معاصر (بویژه اگزیستانسیالیسم و پرسونالیسم) باین مسئله، از عواملی است‌که توجه بیشتر و متمرکزتر مارکسیستها را به این مبحث ضرور میسازد. عدم درك صحیح وعلمی این مسائل درعصرما،

هم از جهت پیچیدگیش وهم ازجهت خصلت هیجان آورش، مایهٔ بروز سرگردانیهای بسیار نسل معاصر و بویژه نسل جوان شده است. برعکس درك صحیح و علمی آنها میتواند بایجاد تعادل روحی و منطقی افرادی که در این زمینه‌ها آشفته ودرهم می‌اندیشند، کمك کند. این امر برای ما ایرانیان بهمان‌اندازه ضروریست که برای دیگران ضرور است وشاید عواملی ضرورت آنرا برای ما برجسته‌تر میکند.

درکنگرهٔ سیزدهم فلاسفهٔ جهان (منعقده در مکزیکوسیتی درپائیز سال ۱۹۶۳) مسئلهٔ «انسان ودوران» مسئلهٔ مرکزی بود. چیزی‌که‌نشان میدهد مارکسیستها بویژه در سالهای اخیر ضرورت طرح و حل متمرکز وبرجستهٔ این مسائل‌را تصدیق‌دارند[1]. آنست که‌هیئت نمایندگی‌شوروی بریاست آکادمیسین **فه دوسه‌یف** معاون‌فرهنگستان علوم شوروی با یك سلسله گزارشها در همین زمینه بکنگره رفت. عضو پیوستهٔ فرهنگستان شوروی کنسانتینوف، از اعضاء هیئت نمایندگی شوروی در کنگرهٔ نامبرده، در مجلهٔ عصر جدید (شماره ۱۵ نوامبر ۱۹۶۳) بدین مناسبت چنین نوشت:

«دو مسئله در تاریخ فلسفه، پیوسته مسائل اساسی وعمده بوده است: مسئلهٔ رابطهٔ فکر به‌هستی یا روح بماده، ومسئلهٔ درك سرشت و ماهیت خود انسان. این مسئله در ادوار مختلف بشیوهٔ مختلف بررسی

۱- پس از انتقاد مارکسیسم از استنباط آنتروپولوژیك تاریخ (فویرباخ - چرنیشوفسکی) اصولا برخوردبمسائل انسانی درادبیات مارکسیستی تامدتی جنبهٔ ضمنی و فرعی داشته است. مکاتب انحطاطی فلسفی بورژوائی در غرب شاید تاحدی نیز از این‌امر برای نشر نظرگاه ویژهٔ خود استفاده کرده‌اند.

میشده، اکنون مسئلهٔ انسان توجه تفکر تئوریك را بعلت خصلت‌دوران ما که دوران تحولات ژرف اجتماعی واستقرار شکل نوین مناسبات‌بین آدمیان است، جلب میکند. درنیمهٔ دوم‌قرن بیستم خود زندگی، مسئلهٔ سرنوشت انسان، حال وآینده و طرق تکامل او را مطرح ساخته است.»

در واقع در جهان بینی مارکسیستی که هدفش رهائی انسان از بلایا وحرمانهای اجتماعی وتأمین بهترین شرایط غلبهٔ وی برجبرطبیعی است، مسئلهٔ انسان‌وسرنوشت وی، همیشه «مسئله‌»مرکزی بوده است‌ولی با اینحال تمرکز این مسائل دریك مبحث وتوجه بحل کلیهٔ جوانب آن، کاری است‌که دارای نقائصی است. در این اواخر فلاسفهٔ شوروی تحت نظر آکادمیسین ایلیچف در تدارك مجموعه‌ای در زمینهٔ «مسائل‌انسانی» هستند واز شمارهٔهشتم سال۱۹۶۳ «مجلهٔ فلسفی» و شمارهٔ چهارم «مجلهٔ علوم فلسفی» چاپ اتحاد شوروی نیزکوششهائی برای برخورد تفصیلی وعمیق‌تر باین مسائل شروع شده است تابرخی تأخیرها جبران شود. ذکر تمام این نمونه‌ها برای آنست که‌روشن‌گردد پیروان مارکسیسم-لنینیسم در این اواخر عطف توجه خاصی به‌مبحث انسان نموده‌اند.

نگارندهٔ این مقال از مدتها پیش دربارهٔ یك سلسله مباحث و مسائل انسانی اندیشیده و اندیشه‌هائی را گرد آورده است. در تاریخ فلسفه وادب ایرانی مسائل انسانی باهیجان و حدت مطرح است. اشعار شعرای ما بویژه خیام، ناصر خسرو، مولوی، و حافظ از این مسائل انباشته است واین اشعار از آنجاکه حلی غم‌انگیز از این مسائل‌بدست میدهد پیوسته برای انسانهای رنجدیده جاذبه‌ای غریب داشته است.لذا ناچار در تفکر یك ایرانی این مسائل جائی ویژه دارد. علاوه برآنکه

خود زمانه درك وحل این‌مسائل را القاء میکند. رخنهٔ‌اندیشه‌های فلاسفهٔ معاصر سرمایه‌داری در ایران وپخش افکار مأیوس دربین روشنفکران‌ما از مدتها پیش مسئلهٔ مقاومت ایدئولـوژیك در برابر آنها را بـرای ما مارکسیستهای ایرانی مطرح‌ساخته ونگارنده نیز ازجمله‌کسانی است‌که درگذشته در این باره بارها نوشته‌ها و بررسی‌هائی در مجلهٔ «مردم» جداگانه نشر داده است. اکنون این نیاز عملی مقابله با افکارنادرست ومأیوس دربارهٔ انسان‌کماکان وحتی بیش ازپیش احساس میشود.برای آنکه مطالب فراوانی درحجم‌کم بگنجد ناچار بایجاز می‌پردازیم.بقول نکراسف «بهتر است جای برسخن تنگ‌باشد وبرمعنی فراخ». خیرالکلام ماقل ودل.

* * *

از مسئلهٔ سرنوشت یا **ماهیت انسان** آغاز کنیم. انسان چیست و حقیقت اوکدام است؟ چه‌چیز انسان‌را ازجهان جانوران ممتاز می‌کند؟ شناخت ماهیت وی ازکدام طریق میسر است؟ چگونه تعریفی میتوان‌از انسان به‌دست دادکه مبین ماهیت وی باشد؟

از دیربازکوشیده‌اند تا برای بیان ماهیت انسان تعریفی جامع و مانع‌بیان‌کنند.بویژه‌تعریف **ارسطو** که‌گفت: «انسان‌حیوانی‌است‌اجتماعی (Zoô politikôn) و یـا تعریف **بنیامین فرانکلن** کـه گفت: «انسان جانوری‌است‌افزارساز» («The man is a tool-making animal») سخت معروف است. سقراط‌شعار«خویشتن‌را بشناس» راکه‌بر کتیبهٔ معبد یونانی آپولن‌دردلف نگاشته‌شده وظاهراً ازسخنان طالس‌ملطی‌بود،شعار

فلسفهٔ خود قرارداد. فیلسوف معروف روس‌گـرتسن دربارهٔ این‌شعار سخن دلپذیری دارد. وی میگویـد پاسخ شعار «خود را بشناس» بوسیله دکارت داده شده است کـه گفت «می‌اندیشم پس هستم» (بـه لاتین: «Cogito ergo sum»). گرتسن نتیجه میگیرد، پس هستی انسان در اندیشهٔ اوست. انسان موجودیست اندیشنده[1]. کلام‌گرتسن این سخن شاعر ایرانی را بیاد میاورد:

ای برادر تو همه اندیشه‌ای   مابقی‌خود استخوان وریشه‌ای

در همهٔ این تعریف‌ها البته نکتهٔ بدیع ودرست وجود دارد. ولی مسئلهٔ درك ماهیت‌انسانی را تمام وکمال حل نمیکند. برای اینکارباید انسان را در مقطع تکامل تاریخیش مورد مطالعه قرارداد. اگر درتحول انواع تا پیدایش انسان‌وارها (Anthropoïde) تحولات عادی بیولوژیك مؤثر بوده است، تردیدی نیست‌که انسانوارها به «انسان عاقل» (Homo Sapiens) که نام نوع کنونی انسان است بکمك کار تبدیل یافته‌اند. انگلس در جزوهٔ بسیار جالب خود «نقش کار در پروسهٔ تبدیل میمون به‌انسان» با تعمیم معلومات حاصله از زیست‌شناسی (بیولوژی) و کهن شناسی (پاله ئونتولوژی) و انسان‌شناسی (آنتروپولوژی) زمان خود باین نتیجه‌میرسدکه درجریان تحولات‌بیولوژیك محمل‌های انتقال به‌امکان کارکردن پدید می‌آید بدین معنی که انسانوارها به راست بالا بودن وآزادکردن دستها توفیق می‌یابند وبرخلاف جانوران دیگرکه‌تنها طبیعت را برای مصرف مورد استفاده قرار میدهند، طبیعت را بخدمت

۱ـ گرتسن، کلیات، جلد ۴، صفحه ۱۳۶-۱۳۷ (چاپ سال ۱۹۱۵)

مقاصد ونیازهای خود می‌گمارند وبتدریج کار انسانی اندیشیدن وسخن گفتن را نیز همراه می‌آورد وهمهٔ اینها درهم مؤثر شده انسان‌کنونی‌را می‌آفریند و انسان کنونی نیز تاریخی را طی میکند که مرتباً در تکامل محتوی و تحول سیمای انسانی وی اثرات عمیق باقی میگذارد. بهمین جهت است‌که مارکس‌میگوید: «سرشت انسانی‌امری‌تجریدی و ویژهٔ یك فرد نیست، بلکه واقعیت سرشت وی مجموع کلیهٔ مناسبات اجتماعی است»[1]. یك فرد انسانی محصول تاریخ، محصول بشریت زمان خوداست وماهیت وی با تحول وتکامل تاریخ انسانی تحول وتکامل می‌یابد.

این تعریف نقطهٔ مقابل تعریفی است که فلاسفهٔ سرمایه‌داری از انسان میدهند. آنها میکوشندکه انسان را به‌غرائز بیولوژیك ثابتی که به پندار آنها آجرهای اولیهٔ روح او هستند مانند غریزهٔ حب نفس و نسل، غریزه ترس وفرار، غریزهٔ تجاوز وتجمع، غریزهٔ مالکیت و غیره تأویل‌کنند. ازنظر این مکاتب، در انواع‌واقسام مظاهرآن، ماهیت‌انسان تنها ماهیت بیولوژیك و انتروپولوژیك است و براساس همین ماهیت ثابت باید همهٔ تموجات حیات فردی‌واجتماعی را توضیح داد. برخلاف سخن مارکس آنها مختصات ثابت فرد را تکیه‌گاه درك وتوضیح تاریخ میدانند نه‌تاریخ انسان را شارح مختصات وماهیت یکفرد.

بعنوان نمونه میتوان‌قول یکی ازفلاسفهٔ‌معتبر معاصرسرمایه‌داری ویکی‌ازنمایندگان سرشناس پراگماتیسم واستاد دانشگاه کالیفرنیا، پپر را ذکرکرد. وی در اثر خود موسوم به «سرچشمهٔ ارزشها» می‌نویسد: «شخصیت انسانی‌یعنی مجموعهٔ یك سلسله عواطف وتمایلات. شخصیت

۱ـ مارکس، کلیات، جلد ۳، صفحهٔ ۳

انسانی در معنای عـام خود عبارتست از مجموعهٔ استعدادهـای عملی ارگانیسم‌ها: مانند استعداد تشخیص اشیاء وبکار بردن آنها وبررسی و بیاد سپردن آنها و نیز استعداد دینامیك سمپاتی و بیزاری و خرسندی و تلاش‌برای‌دست‌یافتن... هنگامی‌که‌ما ازشخصیت انسانی سخن‌میگوئیم، هدف مایك سلسله علاقه‌های‌خصوصی، ذوق استتیك، شورها، هیجانها، اعتقادات، تمایلات، کین‌ها، ترسها و عادات‌آدمی است»[1]. بدین ترتیب پپر مانند بسیاری دیگر ماهیت انسانی یا باصطلاح شخصیت انسانی را از مناسبات اجتماعی، دوران، طبقه، جـای انسان در داخل سیستم اجتماع معین جدا می‌کند وآنرا مجموعهٔ یك سلسله عواطف و تمایلات واستعدادها وذوقها وشورها میداند که از مختصات ارگانیسم ناشی‌شده است و لذا قادر نیست انگیزه و سرچشمهٔ تنوع عظیمی را کـه در این پدیده‌های روحی وجود دارد روشن سازد.

تردید نیست که انسان بعنوان یك نـوع ویژهٔ بیولوژیك دارای یك سلسله مختصات زیستی وروانی است‌که تا زمانی که آن نوع معین باقی میماند، بناچار او را مشخص میسازد و نیز تردیدی نیست که نه تنها درحیات‌فردی بلکه در زندگی اجتماعی انسان مختصات عام‌زیستی وروانی وی آثار خود را باقی‌میگذارد زیرا بهرجهت صحبت اززندگی فردی وجمعی همانانوعی‌بنام «انسان» درمیان‌است‌نه‌نوع دیگر. ولی اگر انسان را مجموعهٔ غرائز بیولوژیك بشمریم، وجه امتیازش بـا جانوران دیگر چیست واگرماهیتش را در مشتی تمایلات وعواطف خلاصه‌کنیم،

۱ـ رجوع‌کنید به S.Pepper, «The Source of Value» منتشره در سال ۱۹۵۸، صفحهٔ ۴۵۹

تحول وتکامل وتنوع آشکاری را که بین انسانها در اعصار و ادوار و حتی در یك عصر و دوره وجود داشته و دارد چگونه توضیح دهیم و تحول‌تاریخ را چگونه با «ماهیت ثابت» انسانی‌سازگارکنیم واین‌منظرهٔ ملون را با چند رنگ محدود چگونه ترسیم نمائیم.

مارکس‌کاملا ذیحق‌است‌که ماهیت وسرشت انسان را درمجموع مناسبات اجتماعی جستجو میکند و بجای ماهیتی ثابت و متحجر و بیولوژیك ویا مرکب ازتعدادی مختصات روانی، ماهیتی‌تحول وتکامل یابنده و اجتماعی بدست میدهدکه ویژهٔ انسان است و وجه امتیاز او از انواع‌جانوران است‌که فاقد تاریخند. موافق این تعریف انسان باآنکه از جهت «نوع بیولوژیك» در دورانهای طولانی ثابت مینماید، باآنکه مختصات روانی اوتحولی بطئی واحیاناً نامشهود رامی‌گذراند، تکاملی را طی‌میکندکه شارح‌آن تاریخ است واگر ماهیت را جامد فرض‌کنیم، آن‌ماهیت جامد منطقاً قادر نیست توضیح دهندهٔ این تاریخ متغیر باشد. اهمیت درك مسئلهٔ بدین ترتیب، در آنست‌که نباید پدیده‌های تاریخی، مسائل مربوط به سرنوشت انسانی را براساس غرائز و صفات ثابته حل کرد، بلکه باید علل آنرا در مناسبات مشخص اقتصادی، اجتماعی و معنوی جامعه جست. سرشت انسان مشخص است نه مجرد، دستخوش تحول تاریخی است نه دچار تحجر ثابت، در مقطع جمع قابل ادراك است و نه در نمونهٔ منفرد. به سئوال «انسان چیست» تنها در دوران مختصات مکانی وزمانی ودر مسیر تحول تاریخی میتوان پاسخ داد.

* * *

اینك بمسئلهٔ **«سرنوشت انسان»** بپردازیم.

سرنوشت را درفلسفه بدومعنی‌بکارمیبرند. یك معنای‌ایده‌آلیستی و آن به پندار معتقدانش نیروئی است ماورای طبیعی بصورت مشیت الهی یا مقولهٔ دیگر، که از پیش، مسیر زندگی افراد وجوامع را معین کرده و انحراف از آن ممکن نیست. قضا و قدر در فلسفهٔ اسلامی و «برهینش» و «زروان» در فلسفهٔ زرتشتی وزروانی و «Heimarmene» در نزد یونانیان عتیق و « Fatum » در نزد رومیان قدیم از آن نوع است[1]. اما معنای ماتریالیستی سرنوشت یعنی سمت عمومی زندگی‌فرد یا جامعه یا سراسر بشر بدون آنکه تقدیری در میان باشد، برحسب قوانینی‌که قابل‌شناخت‌وقابل‌استفاده‌اند، جریان می‌یابد. دراینجا معنای دوم منظور است.

مسئلهٔ سرنوشت انسان بدان جهت قابل طرح است‌که عده‌ای از فلاسفه و متفکران قدیم و جدید از فاجعه آمیز بودن یا «پان‌تراژیسم Pantragisme» سرنوشت انسانی صحبت میکنند ورهائی و سعادت انسان را محال‌وآنرا مخالف ومنافی‌ذات زندگی‌انسان میشمرند. میتوان استدلالاتی را که طی تاریخ فلسفهٔ کهن ومعاصر بدان برخورد می‌کنیم، بترتیب زیر ترازبندی کرد:

۱ـ انگلس در تعریف «هایمارمنه» میگوید: «یونانیان و رومیان آن نیروی ادراك ناکردنی وهمه توانی را که اراده وتلاش انسانی را بهیچ وپوچ مبدل می‌ساخت وهرعملی را به نتایجی‌کاملا غیراز آنچه‌که منتظر آن هستید مبدل‌مینمود، آن نیروی معینی‌که‌بعدها «مشیت» و«سرنوشت» وغیره نامیدند، چنین میخواندند». (کلیات،جلد۱۶، صفحهٔ ۳۱۵)

۱ـ جهان عرصهٔ تنازع بقاست. سراسر زندگی نسجی بافته از تضادها و از تاروپودهای سیاه وسپید ونیك وبد است. از هرتضادنبردی ومناقشه‌ای میزاید. لازمهٔ هرنبردی تقلا، قربانی، رنج شکست و حرمان است وهمهٔ اینها با آسایش وآرامش و امنیت و هماهنگی منافات ذاتی دارد. برای اکثریت مردم که قهرمانان ودلاوران وجنگاوران و پیکارجو یا پرستندگان قدرت نیستند و از این عرصهٔ آشفته لذتی نمیبرند و جز عذاب از آن بهره‌ای ندارند، زندگی تلخ است. جهان عرصهٔ غلبهٔ اقویا برضعفا است. در این «خونفشان عرصهٔ رستخیز» همه باهمه در جنگند[1]. بقول افلاطون: (Bellum omnium, contra omnes) وانسان گرگ انسان است[2].

حق ازآن پیروزمندان وغالبان است ودلیل اقوی، اقوی دلیل است. حقیقت پایمال زورمندان و زورگوئی است و تناسب قواست که حلال مسائل است. جهان برمدار قدرت میگردد و اکثریت مطلق مردم که از زمرهٔ زورمندان نیستند بهرجهت بایدبار زور را تحمل کنند وخون‌خورند وخاموش نشینند. نیچه برهمین‌اساس «ارادهٔ قدرت طلبی» را تنهاارزش اصیل می‌شمرد ومهر وعدالت وانسان دوستی و آزادی وبرابری و غیره را بسخریه میگیرد. دراین جهان تنازع وزور، سخن از سعادت انسان و

۱ـ توماس‌هابس در «عناصر حقوق طبیعی و مدنی» بخش ۱، فصل ۱۲ میگوید: جنگ همه علیه همه حالت طبیعی انسانهاست.

۲ـ اصطلاحی است که نخستین بارپلوت Plaute نویسندهٔ رومی (۱۸۴-۲۵۴ ق.م.) آنرا در اثر خود موسوم به «خرنامه Asinoria» استعمال کرده و بعدها توماس‌هابس آنرا برای بیان روابط انسانها با یکدیگر بکار میبرد. (به‌لاتین: «Homo homnini lupus est»)

خوش‌بینی بسرنوشت وی خنده‌آور است. تابوده چنین بوده و تا هست چنین است. همهٔ اینها در سرشت زندگی است واگر رنگ وشکل خودرا دگرکند، اصل وگوهر خود را حفظ خواهدکرد.

۲ـ آدمیزاد محکوم بمرگ است و هر نوع خوشی و سعادتی زیر ساطور خون چکان مرگ بی‌سعادتی است. جانوران دیگر قدرت آنرا ندارندکه زوال خود را از پیش بدانندولی آدمی باین زجر مهیب‌محکوم است. بقول سیسرون اگرآدمی میرنده است پس آدمی بهروز نیست. انسان اندیشنده در قیاس با بسیاری بهائم و نباتات عمری فرارتر و زودگذرتر دارد. ارسطوها، مارکسها، موتسارتها، حافظها از کلاغی و سنگ پشتی کمتر می‌زیند. ماهی کوسه قریب ۲۵۰سال درآب بسرمیبرد، تمساح ۳۰۰ سال عمرکند ولی عمر متوسط کنونی انسان بزحمت از۵۰ متجاوز است. نخستین بانگ گهوارهٔ همسایهٔ نزدیك آخرین نالهٔ احتضار است.

پرتو عمر چراغی است که در بزم وجود

به نسیم مژه برهم زدنی خاموش است

ازمرگ گذشته، سیر زندگی که شخص را از عرصهٔ فراخ وشاداب جوانی به «خانهٔ تنگ»[1] پیری میبرد نیز غم‌انگیز است. بقول دمکریت در زیر این‌دوسایهٔ مخوف: پیری ومرگ، سعادت میسر نیست وازآنجا که معلوم نیست حتی‌درآینده‌های دور بشر براین دوعفریت موحش‌دست

۱ـ اشاره است باین شعر ناصر خسرو:

پیری، ای خواجه یکی خانهٔ تنگ است که من

در آنرا نه همی یابم، هرسو که دوم

یابد، هیچگونه تحولی قادر نیست انسان را سعادتمند کند.

۳ـ آدمیزاد ذاتاً خودپسند است واین خودپسندی در نهاد اوست زیرا بمثابه یك‌موجود زنده مقدم‌بر هرچیز میخواهد زندگی‌کند وغرائز ونیازهای خود را تأمین نماید. ولی انسان در عین‌حال ناگزیر است به هیئت اجتماعی بسر برد. بین جامعه وفرد دشمنی وتناقض ابدی است. جامعه میخواهد آزادی ونیاز فرد را محدودکند ولی فرد میخواهد آنرا از چنگ جامعه برباید. در این نبرد طبیعتاً وقاعدتاً جامعه پیروز است، زیرا زورمندتر است. مگرزمانیکه فردی بتواند از راه ستم وفریب،خود را برجامعه چیره‌کند واراده‌ٔ فردی‌خودرا برهمهٔ افراد جامعه‌تحمیل‌نماید. در هر دو صورت‌بدبختی پدید می‌آید واین نیز ازمنابع ابدی تیره‌روزی انسانی است.

۴ـ در خود وروان انسانی هستهٔ بی‌تعادلی و رنج و دلهره وسرگشتگی نهاده شده غرائز واحساس او را بسوئی میکشد وعقل و وجدان او را بسوئی. تضاد شعور وشور، آرزو وعمل، مطلوب و ممکن، آنچه که میخواهی باشی و آنچه‌که هستی مایهٔ رنج شك و اضطراب همیشگی است. اصولا بسیار بندرت رخ میدهد که سه مبدأ اساسی روح انسان یعنی عقل، احساس و اراده در تعادل باشند. غلبهٔ هر یك از این مبادی روح را مسخ میکند، تعادل‌حیاتی‌را برهم میزند، مانع خرسندی ونشاط وآرامش روح است. بی‌تعادلی روحی موجب رنج درونی است.

۵ـ انسان‌ناتوان است،بگفتهٔ قرآن «الانسان خلق هلوعا، اذامسه الشرجزوعاً، اذامسه‌الخیر منوعاً». یك فرد در برابر قوای قاهرهٔ طبیعت و بلایای نابهنگامش، در برابر بیماری، در برابر قوای ستمگر جامعه

عاجز وناتوان است. وی در ربقهٔ قوانین‌کور طبیعی و در قبضهٔ قوانین جابر اجتماعی وسنن تاریخی بازیچه‌ای بیش نیست. هرفرد انسانی در مقطع معینی از زمان، نقطهٔ معینی ازمکان، در طبقه وخانواده‌ای متولد میشودکه هیچیك‌را خود برنگزیده، تاریخ او را دریکی ازقفسهای‌عدیدهٔ خودکه برحسب بخت وطالعش میتواند گاه زرین وفراخ وگاه آهنین و تنگ‌باشد جای میدهد. هیچ‌چیزانسان حتی صمیمی‌ترین رازهای‌نهانیش مخلوق‌او ودر اختیار او نیست. ارادهٔ بشری برای برداشتن‌آن‌بارسنگین جبر که بردوش آدمیزاد تحمیل است، سخت ناچیز است. انسان مانند هنرپیشه‌ایست‌که‌اورا بدون‌مشورت باوی‌بصحنه آورده‌اند. تماشاگران، نمایشنامه، نقش واهمیت وطول نمایش و حتی شکلك‌ها و اداها را خود وی انتخاب نکرده است. گاه این نقش فاجعه‌آمیز است‌گاه مضحك وهر گاه‌که صلاح‌بدانند بازهم‌بدون مشورت با انسان او را ازصحنه‌میرانند. بقول شکسپیر: «زندگی‌چون سایه‌ای سرگردان است، یابمثابه بازیگری است حیران که ساعت مقرر خود را باتکاپوی عبث در صحنه بپایان میرساند وسپس حتی اثری از او و سخن او باقی‌نماند ویا مانند افسانه‌ایست‌که دیوانه‌ای حکایت میکند، پراز فریاد وغریو خشم ولی سرا پا بی‌معنی».

چنین است عجز و ناتوانی انسان. و تازه اگر ستمی ورزد جز «ضعیفی‌ستمکار» نیست[1]. بقول شاعر، آلاچیق ناچیز اوزیرپای نره‌پیلان

۱ـ اشاره باین شعر نظامی:

جفاکاری کنیم آنگه بهرکار   زهی‌مشتی ضعیفان ستمکار!

جهان پامال‌میشود[1] و وی را قدرت دم‌زدن نیست. حتی پرخاش او نالهٔ رقت‌انگیزی است.

۶ـ آدمیزاد نیازمند است وانباشته ازآرزوهای دور درازکه‌هرگز سرانجامی ندارد. عطش اورا آب هفت دریا نمیتواند خاموش کند، مانند آن غول مهیبی‌است‌که خداوند از او میپرسید «آیا سیری شدی» میگفت «هل‌من‌مزید». هرقدر هم که تمدن بشری پیشرفت کند احتیاج انسانی بیشتر میشود. همهٔ نیازها و آرزوهای هرفردی را نمیتوان برآورد. لذا حرمان انسانی ناگزیر است و حرمان موجب درد و عذاب روحی است.

پیمبر هندی **سید هارتها** (معروف‌به‌بودا) در دوهزار وپانصدسال پیش همین مسئله را مطرح کرد و چون برآوردن همه آرزوها را محال شمرد، توصیه نمود که برای نیل‌بسعادت واقعی و دسترسی به «اشراق علوی» (نیروانا) باید ترك آرزوها گفت. **پیرون** فیلسوف شکاك یونانی بران بودکه تنها با لاقیدی وبی‌اعتنائی به‌رنج و شادی و احتراز از نیاز میتوان به «سکینه و آرامش نفسانی» (آتاراکسی) که خود عین سعادت است دست‌یافت. نویسندهٔ ایرانی‌صادق هدایت‌درافسانهٔ «س.گ.ل.ل.» پیش‌بینی میکندکه حتی‌درعصر معجزه‌آسای تکنیك، عطش درونی‌آدمی فرونمی‌نشیندوانسان‌رهائی‌رادر«خودکشی‌عام» (Authanasie généale) جستجو میکند.

۷ـ آدمیزاد در این جهان میهمان ناخوانده (Intrus) است.این نامی است‌که آلبرکامو نویسندهٔ اگزیستانسیالیست فرانسوی به انسان

۱ـ اشاره باین شعر مولوی:
چیست‌خود آلاچق آن ترکمان زیر پای نره پیلان جهان؟

داده است. زندگی آدمی رنج عبثی است مانند رنج سیزیف (آن‌پادشاه افسانه‌ای‌که بگناه عشق به‌هستی، خدایان او را به‌غلطاندن ابدی‌سنگی برشیبی‌محکوم‌کردند). آدمی‌زاد قدرت‌انتخاب و ارادهٔ آزاد دارد واین آن چیزی است‌که وی را از جهان جماد ونبات و حیوان‌که فاقد ارادهٔ آزادند ممتازمیکند. بعقیدهٔ ژان‌پل‌سارتر، منشأ دلهرهٔ دائمی آدمیزاددر همین‌جاست، سرگشتگی اوبهمین علت است. درك وشعور، قدرت‌پیش‌بینی، ارادهٔ مختار، امکان انتخاب، آدمی را بامحیط پیرامون که فاقد همین صفات ولذا درتعادل‌کامل وجودی است، سخت ناهمرنگ میکند.

چنین است ترازنامه‌ای از عمده‌ترین استدلالات درباره تراژیسم سرنوشت انسان، محال بودن سعادتش، تناقض ذاتی زندگی انسانی با بهروزی انسانی.

البته در فلسفه بویژه فلسفهٔ معاصر انواع دیگر استدلالات برای اثبات تراژیسم سرنوشت انسانی بکار برده‌اند. از جمله‌کارل یاسپرس فیلسوف اگزیستانسیالیست آلمانی، خود سیرتمدن وتکامل‌علوم وفنون را مایهٔ مزید بی‌سعادتی انسان میداند زیرا گسترش علم بنظر او حالت جادوئی و فسونگر طبیعت را از وی میگیرد (باصطلاح یاسپرس Entzauberung) و جهان را بی‌خداوند میسازد و زندگی را از جذبهٔ معنوی آن تهی‌میگرداند ویا بقول‌فیلسوفی دیگر، عصر ما ازهمین‌جهت عصر «وحشت بزرگ»، عصر شکست قطعی امیدها وخوش‌بینی‌ها، عصر روشن شدن بی‌مفری وبیچارگی ابدی انسانی است[1].

۱ـ رجوع کنید به K.Jaspers, Philosophie I. Band, Berlin 1956, S. 37

* * *

مارکسیسم، این نقطه‌نظرهای بدبینانه‌را نسبت به‌سرنوشت‌انسانی رد میکند و برآنست که آدمی را نمیتوان موجودی محکوم به‌بیگاری، موجودی عبث، موجودی حقیر ومضحك، تراژیك شمرد بلکه وی دورهٔ تکامل ماده وقلهٔ تحول جهان ارگانیك است ودارای نیروئی معجزه‌آسا برای رشد و تکامل برای غلبه بر دشواریها، بـرای هموار ساختن جادهٔ پیروزیهاست. زندگی انسانی اوج زندگی ارگانیك و ذیشعور است و ادراك علمی‌وعواطف هنری‌و پیکار در راه حق و عدالت، زندگی بشری را از چنان محتوی دلانگیزی پرمیکندکه از آن بالاتر فضیلتی و نعمتی متصور نیست.

تردیدی نیست که تاریخ انسانی‌تاریخی‌دشوار، سرشارازحرمانها ورنجهاست ولی درعین‌حال‌تاریخ‌وی تاریخ تلاشهای خلاق، پیروزیهای تابناك، آفرینش‌های‌شایان تحسین در زمینهٔ علم وهنر، توفیق‌های‌نشاط بخش در عرصهٔ پیروزی حقیقت وعدالت، دستاوردهای جالب در زمینهٔ سعادت فردی وجمعی است. درست است‌که در تاریخ بشربارها محصول کار و اندیشهٔ انسانی از وی جدا شده وبر او تسلط یـافته و این جریان جدا شدن وبیگانه شدن برخی مختصات ونتایج فعالیت انسان از وی‌که مارکس آنرا (Entfremdung) نامیده است بصورت تسلط کالا، تسلط دولت، تسلط خرافات و مذهب درآمده وروح آدمی را در ربقه گرفته

است[۱]، درست است‌که هنوز قوای طبیعت قاهرند ومؤسسات وسنن‌منفی در بسیاری جوامع بشری قـادر، درست است که هنوز جهان ما سامان اشك و وادی حرمان است ولی همه گونه دلایل برای خوش‌بینی نسبت بسرنوشت انسان وجود دارد. این اپتیمیسم منطقی و انقلابی را باید با خوش‌بینی ابلهانهٔ‌کسانی‌که به‌شبه سعادتهای زندگی در جوامع طبقاتی دلخوش میشوند اشتباه نکرد. در اعتراض باین‌خوش بینی ابلهانه بود که قدما میگفتند «درخرد بسیار اندوه‌بسیاراست» زیرا خردمند، ابلهانه بودن سعادتهای صوری را درك میکرد ولی ما اکنون میتوانیم بگوئیم «در خرد بسیار امید بسیار است».

این خوش بینی واقعی و منطقی و علمی نـاشی از عوامل زیرین است:

۱ـ حرکت تاریخ حرکتی تکاملی و پیشرونده است و **امرنو** که

۱ـ در فرانسه به (Aliénation) و در روسی به‌لفظ ترجمه شده است. این اصطلاح را نزد هابس، روسو، گته، شیللرو هگل میتوان یافت. مارکس آنرا در آثار جوانی بکار میبرد ولی در اثرکبیر خود «سرمایه» تنها مسئلهٔ جدا شدن کار بشری راکه بصورت فتیشیسم کالائی در می‌آید مطرح می‌سازد. این اصطلاح را میتوان به «جدائی» یا «بیگانه شدن» یا «غیریت» ترجمه‌کرد ولی در هر حال باید مضمون مشخص آنرا در نظر داشت. مضمون مشخص آن این است‌که قوا، استعدادها، نتایج فعالیت انسانها (بمثابه اعضاء جامعه) از آنها جدا شده، از کنترل آنها خارج گـردیده بقدرتی مستقل وحتی حاکم و فرمانروا برجامعه یا گروه مبدل میشود وگاه تأثیراتی‌ستمگر ومخرب درجامعه دارد. ایدآلیسم معاصر (اگـزیستانسیالیسم، نئوتـومیسم) این اصطلاح را وسیعاً بکارمیبرد ولی بدان مفهومی عام میدهد ومانند هگل آن را بمعنای‌جدا شدن طبیعت از ذات خداوند وامثال آن بکار میبرد.

همیشه سهم بیشتر وبیشتری ازحقیقت وعدالت وزیبائی را باخود همراه دارد وبشریت را گامی درجادهٔ کسب سعادت پیشتر میبرد، در نبرد با کهنه سرانجام غلبه ناپذیر است. واین کیفیت دمبدم تاریخ انسانی را از محتوای مثبت وخلاق بیشتری انباشته میکند.

۲ـ معرفت انسانی قادر است راز طبیعت و تاریخ را بگشاید، قوانین طبیعت وتاریخ را درك کند وآنها را بخدمت خود بگمارد و بر جبر طبیعی وجبر اجتماعی بتدریج و درجریان پیکار غلبه کند و جهان وجود را با خواستهای خود دمسازگرداند. برخلاف دعوی‌پوچ‌یاسپرس، پیروزیهای علم مایهٔ آنست‌که زندگی معجزه‌آساتر وفسون‌آمیزترگردد و اگر خدایان خرافات از تخت بزیر می‌افتند، برعکس خدایان واقعی، حقیقت، عدالت اجتماعی، سعادت عمومی، زیبائی هنری وغیره برتخت می‌نشینند.

۳ـ انسان پیوسته در راه سرنوشت بهتری مبارزه کرده است و این نبرد هرگز قطع نخواهد شد و با آنکه فتح او تدریجی است ولی همیشه این فتح پاداش دائمی نبرد اوست وهم‌اکنون نیز به پیروزیهای اجتماعی وعلمی بسی امیدبخش ودورنماداری نائل آمده است. آدمیزاد در سرای وجودکوشا ورزمنده است وخوشبختانه فلسفه‌های مأیوس، او را از این کار وکوشش وجستجوی ابدی بازنخواهد داشت وپیکارانسان بهترین ضامن قدرت او برای غلبه بردشواریهاست.

معنی و مفهوم زندگی انسان را نباید در هوسها و آرزوهای زندگی کوتاه و فرار یك فرد جست، بلکه باید آنرا در زندگی جمعی تاریخی بشر جستجوکرد. معنی وهدف زندگی فردی انسان یعنی شرکت

درآن کار عظیم و شگرف‌که بشریت طی تاریخ سراسر قهرمانی خود در زمینهٔ ایجاد یك مدنیت عالی انجام میدهد. هرقدر این شرکت مؤثرتر و برجسته‌تر، بهمان‌اندازه‌آن زندگی‌پرمضمون‌تر است. پیکار مترقی وکار خلاق بطور اعم وازآن جمله‌کار تولیدی، پژوهش علمی وفنی، آفرینش هنری، نبرد ترقیخواهانهٔ اجتماعی ـ چنین است محتوی‌واقعی زندگی انسان. تنها این زندگی است‌که در تاریخ بشری سهمی دارد ودرخورد نام زندگی است وجز این را باید بیهوده زیستن وگذران عبث نام‌نهاد که سراسر مایهٔ ملال وپیش درآمد زوال است.

انسان دوستی اصیل یعنی مبارزه برای رهائی انسان از چنگ بلایای طبیعی واجتماعی. ولی شرط ضرور غلبهٔ واقعی و نهائی انسان بربلایای‌گوناگون طبیعی‌مانند هوسهای جوی واقلیمی، امراض، پیری، مرگ‌زودرس‌وغیره، غلبهٔ انسان برقوانین‌کوراجتماع، برنابسامانیهای زندگی اجتماعی بشر، برتضادهای طبقاتی، ملی، نژادی وبربحرانها و آشفتگی‌های فکری و روحی است. باید برای ایجاد بین‌الملل متحد انسان‌ها، مجهز به‌عالیترین سطح زندگی وفرهنگ، جامعه‌ای‌که در آن بین آزادی فردی و جمعی تناسب لازم برقرار است، جامعه‌ای رها از فقر وجهل، ترس واضطراب مبارزه‌کرد. ایجاد یك جامعهٔ انسانی بدون طبقات، بدون مرز، تهی از حرمان وامتیاز، تنها از طریق مبارزات سخت وپیگیر محرومان جامعه و همهٔ صاحبان عقل ووجدان مترقی علیه حافظان نظامات ظالمانه‌وچیرگی تدریجی این نیروهای انقلابی طی‌زمان برمشکلات فراوان ودرچارچوبه‌های ملی وجهانی میسر است. تجارب نشان‌میدهدکه این‌نبردنبردی است‌بسیار دشوار، طولانی، پرازجهش‌های

بجلو و عقب، پراز دورانهای سرگشتگی ـ ولی تنها این نبرد است که با همهٔ فراز ونشیب وتضاریس آن‌راه را بسوی سعادت انسانی میگشاید وبه تراژیسم سرنوشت وی خاتمه میدهد.

آنچه‌که بشر را بطور واقعی وعینی خوشبخت خواهدکردعبارت است از حداکثر تأمین‌کلیهٔ نیازمندیهای فزایندهٔ مادی ومعنوی، فردی و اجتماعی یك انسان در هماهنگی با انسانهای دیگر. شرط نیل بیك چنین مرحله عبارتست ازغلبه برجبر قوانین اجتماعی وطبیعی، ایجاد نظام عالی بشری، متکی به معجز نمون‌ترین تکنیك‌ها، عالی‌ترین حد رشد تمدن وتکامل روحی و معنوی انسان. اگر خوشبختی‌مطلق دسترس پذیر نباشد ما ازپلکان خوشبختی نسبی دائماً بآن هدف نزدیك میشویم ومسلما در محتوی روح وفکر بشر موازی با این عروج دائمی‌تحولات مثبت‌ژرف‌روی‌میدهد. بعلاوه‌حتی‌درعصرماچنانکه‌مارکس‌می‌گویدمیتوان نبرد علیه بی‌سعادتی دیگران را بهترین سعادت شمرد زیرا بحیات آدمی هدف ومحتوی میبخشد وزندگی‌کوتاه را پس از مرگ نیز در خواطرو آثار مخلد میسازد.

برای آنکه خوش‌بینی‌منطقی خود را نسبت بسرنوشت بشراساس‌-مندترکنیم نظری به آیندهٔ بشر و دورنمای تاریخ او سودمند است زیرا بنحوی نمایان‌تر، درستی این خوش‌بینی ونادرستی حکم بدبینانه نسبت به‌انسان وزندگی را مجسم میسازد، بعلاوه همانطورکه تفکر فلسفی در دوبعد زمانی «گذشته» و «اکنون» عمل میکند، جادارد دربعد «آینده» نیر سیر نماید وجائی باعلم، جائی بافرض وجائی باخیال و رؤیائی که مبتنی برعلم است جلو برود تا بتواند منظره‌ای بلیغ‌تر ازعظمت انسان

ونقش وی‌مجسم سازد.

* * *

نظری به آینده معجز نمونی که چون الماس برپیشانی سده‌های آتی میدرخشد، در آدمی بحق وبجااحساس اطمینان امید وغرور غریبی پدید می‌آورد. در واقع آدمیان سده‌های پیشین وزمان ما مانند گروهی رنجبران گلکار درکار ساختن‌کاخی خورشید رنگند. شمارهٔ سازندگان‌از میلیاردها فزون است وزمانی‌که برای ساختن این‌کوشك غول‌پیکرضرور است، قرنها و عصرها را در بر میگیرد. آنکس که در زمانی محدود، فی‌المثل درگوشواره‌ای از این بنای سترك در سراسر عمر تنها آجر فلان صفه را بروی هم میگذارد، با آنکه از هم‌اکنون شاهد بنیادهای استوار و دیوارهای منقش و ستونهای پرشکوهی است که دست نیاکان ما به نام «مدنیت انسانی» برپای داشته، ولی از آنجا که کاخ بسر انجام نرسیده، هنوز بدرستی نمیداند که زیر پنجهٔ وی چه صنع فسونگری برون خواهد آمد. اگر بقدرت انتزاع وباستناد تفکر علمی و منطقی، نیمرخی ولوکمرنگ از آن نگارشگرف داده شود، ناچاراینهمه مساعی رنجبارکه عمر کوتاه وسپنج ما را انباشته، معنائی ژرف‌تر از آن مییابد که اکنون بنظر میرسد. شخص با بررسی عظمت سرنوشت انسان میگوید: «اگر درست است که من یکی از سازندگان این سرای فروزنده وعطرآگین بهروزی وفرهنگ بشریتم، پس نباید از رنج تلاش وشکنجهٔ شکیب، تن زنم».

سراسر چندین‌هزار سالهٔ عمر بشردرگذشته سیری تدارکی ونوعی

بنا بگفتهٔ انگلس «ما قبل تاریخ» بود و ماهم اکنون در آستان آنچنان تحولات راهگشا ودورانساز در زمینه‌های اجتماعی و علمی هستیم که زندگی بشر را از بنیاد دگرگون میکند؛ به‌عصر مقید بودن آدمیزاد در چنگ قوای طبیعت و اجتماع (چیزی‌که مایهٔ تراژیسم واقعی سرنوشت کنونی اوست) خاتمه میدهد. عصرآزاد ومختار بودنش را که به‌برکت استخدام قوانین سرکش بسود انسان دست میدهد پدید می‌آورد و کار بدانجا میرسدکه بجای‌آنکه انسان افزاری ناچیز در چنگ طبیعت‌باشد، سراسرکیهان بکارگاه مسخر وی بدل‌میشود وعجب نیست اگرگفته شود ما انسانهای سدهٔ بیستم‌در منش‌روحی وشگرد زندگی به‌انسانهای‌هزاران سال پیش همانندتریم تـا به‌آن نبیرگان دور دست. بجاست اگر دست نومیدان نسبت بسرنوشت آدمی را بگیریم وآنها را به اتکاء پیش‌بینی علمی‌که از طریق استصحاب گـذشته بـرای آینده (Extrapolation) میسر است‌گام بگام ازکهنسار تاریخ بالا ببریم واز فراز ستیغ این‌پیش بینی، پهندشت‌آینده‌رادربرابرشان‌بگستریم وبگوئیم: «بیهوده‌تصورمی‌کنید که زندگی آدمی تنها این دره‌ها وبیغوله‌های جهل و تنگ نظری، جور خودپسندی است. به نزهت دل‌انگیز آینده بنگرید و ببینید کـه در آن دودهای نیلگون دور دست چه قبه‌های زرینی میدرخشد!»

شرح داستان بدل شدن انسان خاکسترنشین به‌بشریت‌کیهان‌نورد وغلبهٔ او بربلایای طبیعی و رنجهای اجتماعی ونیل او بقدرتی برتر از قدرت خدایان وسعادتی‌خوشتر ازسعادت خرفت ساکنان بهشت، شرحی است دلکش‌که برای «جبران واقعیت موجود» (Compensation de réalité) و خیال‌پردازی نیست بلکه دارای اهمیت علمی وعملی بسیار

است وبهترین‌استدلال برای رد دعوی پان‌تراژیسم سرنوشت آدمی‌است.

نگرانی‌انسان به‌آینده وامید وی‌بدان دراساطیر مذهبی‌نیزمنعکس شده است. داستان ظهور کریشنا (در مذاهب هندی) مسیح (در مذاهب یهودی وعیسوی) سوشیانس، هوشیدر وهوشیدرماه (در مذهب‌زرتشتی) مهدی موعود (در تشیع) همه از این انتظار پرامید خبر میدهد. توصیف «مدینهٔ فاضله» و «دیار خیال» و «شهر خورشید» بترتیب ازطرف‌فارابی، توماس مور، کامپانلا[1] ونظایراین نوع رسالات نیز از این هیجان‌روشن وآغشته به امید آدمی سرچشمه میگیرد. همیشه انسان از قدرت پندار برای نقش روزگاری خوشتر مددگرفته است.

پیش‌بینی آینده با توجه بقوانین رشد جامعه، علم وفن و توجه بدورنمای دور ونزدیك‌آنها میسر است. اکنون با اطمینان میتوان‌گفت که بشریت درآستانهٔ یك جهش کیفی عظیم است‌که طی چند قرن‌آینده ثمرات شگفت‌انگیز خود را خواهد داد وسیمای مدنیت انسانی و چهرهٔ سیارهٔ ما را بکلی دگرگون خواهد نمود. این تحول در سمت‌های زیرین انجام میگیرد:

۱ـ تسلط انسان بر منابع جدید وفوق‌العاده عظیم انرژی (انرژی اتم ـ انرژی‌هسته ـ انرژی‌ضد ماده ـ انرژی‌گراوتین‌که‌واحد جاذبه‌است، انرژی خورشید، امواج دریا و جنبش‌های تحت‌الارضی و غیره). تسلط تدریجی انسان طی‌قرنهای آینده براین منابع حیرت‌انگیز انرژی، قدرت

۱ـ فارابی در نگارش «مدینهٔ فاضله» از افلاطون الهام گرفته است و اثر توماس موربنام «Utopia» در۱۵۱۶ نشر یافته است. اثر توماس‌کامپانلا (Civita Solis) در ۱۶۲۳ نوشته شده است.

خلاقه وتغییر دهندهٔ عقل و ارادهٔ انسانی را بحدی که بی‌پایان است بالا میبرد واو را به‌انجام هرچه اراده‌کند درکارگاه وجود قادر میسازد.

۲ـ کشف تازه‌بتازهٔ مواد جدیدی‌که درساختمان ماشینها وافزارها جانشین موادکلاسیك مانند آهن میشوند از قبیل فلزات فوق‌العاده سبك وبسیار محکم مانند تیتانیوم (که سبکتر از آلومینیوم ومحکمتر ازپولاد است) والیاژهای جدید فلزی ویا مواد شیمیائی (پولیمرها) که میتوان به‌آنها خاصیتی‌را که بشرخواستار است داد. این مواد سراپای استخوان بندی ماشین ومساکن انسانی را دگرگون می‌کند.

۳ـ تبدیل خود ماشین (مکانیسم) بـه ارگانیسم‌که از دو طریق صورت‌میگیرد: **اول** ازطریق‌انقلاب‌عجیبی‌که‌هم‌اکنون دانش‌الکترونیك وسیبرنتیك درساخت و ترکیب اداره و اثر بخشی ماشین ایجاد کرده و دورنمائی‌عظیم‌دارد. ازهم‌اکنون ساختن ماشینهائی‌مطابق‌مدل‌بیولوژیك (سلول، نورون دماغی وغیره) که ماشینهای «بیونیك» نام‌گرفته‌اند در عرصهٔ علم‌مطرح‌است. **دوم** از راه ایجاد ارگانیسم‌زندهٔ مصنوعی. اخیراً آکادمیسین‌کلدیش رئیس فرهنگستان علوم شوروی اطلاع دادکه‌ساختن انواع بدوی مواد البومینوئید بـرای دانشمندان زیست‌شناس شوروی میسر شده است. این سپیده‌دم یك انقلاب عظیم است. رشد شگفت‌انگیز وسریع دانش شیمی وبویژه برخی رشته‌های آن مانند شیمی آنزیماکه‌به انسان امکان خلق اشیاء (در آیندهٔ دور نباتات وجانوران) موافق نقشهٔ پیش‌بینی شده میدهد، جهت دیگر تحولی است‌که منظرهٔ تکنیك و حیطهٔ امکانات فنی انسانی را بکلی دگرگون میکند.

۴ـ غلبهٔ تدریجی انسان برجبرژئوفیزیك، بیولوژیك واجتماعی.

غلبه برجبر ژئوفیزیك یعنی مهار کردن نیروی جاذبه، چیرگی بر طبع هوسباز جو وتنظیم اقلیمی جهان، ایجاد تحول آگاهـانه در جغرافیای عالم، سیر درکیهان وآشنائی نزدیك، نخست باسیارات منظومهٔ شمسی وسپس با ستارگان دیگر. غلبه برجبربیولوژیك یعنی‌گشودن راز وراثت وزندگی و استفاده از قوانین آن موافق نیاز وارادهٔ انسان برای تنظیم نیروی تحریك و ماسکهٔ اعصاب، ایجاد تعادل ضرور بین احساس، عقل واراده‌وتقویت‌فعالیت ودوام‌اعضاء، ایجاد تغییرات‌آگاهانه درمختصات جسمی ودماغی‌انسان، ریشه‌کن‌کردن‌بیماریها، حل‌مسئلهٔ جوانی طولانی انسان، بعقب‌انداختن هرچه بیشتر مرگ، تأمین‌منابع‌کافی تغذیه‌علیرغم ازدیاد سریع نفوس (وعلیرغم دعاوی نئومالتوزیانیست‌ها). و اما غلبه برجبر قوانین اجتماعی یعنی ایجاد بین‌المللی‌که درآن طبقات، ملتها و نژادها موجود نباشند، زبان واحد، صلح ابدی، فرهنگ واقتصاد واحد آنرا پیوند دهد. تأمین بهترین نظامی‌که آزادی فرد و کنترل اجتماع، حق وتکلیف، ابتکار وانضباط را بهم درآمیزد. ایجاد فراوانی‌کامل هر گونه نعمات مادی ومعنوی، ایجاد محیط امن وتکامل سریع وهمه‌جانبه شخصیت آزاد انسانی... الخ

تمام نکاتی‌که ضمن ترازبندی درچهار مادهٔ فوق‌گفته شده است دارای‌استدلال‌وسیع‌علمی‌است وجزومسائل‌مسلمی‌است‌که اکثردانشمندان مترقی جهان اعـم از داشتن جهان بینی‌های مختلف لااقل درجهات و نکات عمدهٔ آن تردیدندارند وبهیچوجه نبایدآنرا خواب وخیال‌واوتوپیك وتصورات قهرمانان رمانهای **ژول ورن و هربرت جارج‌ئولز** دانست.

گذشته ثابت میکندکه هرقدر هم‌که این هدفها شگرف بنظربرسد

طی‌زمان‌دست‌یافتنی است. درقرن سیزدهم میلادی یك‌کشیش‌فرانسیسکن انگلیسی بنام راجربیکن که چهار ده سال ازعمر خود را در سیاهچال کلیسیا گذرانده بود، آشکارا از آینده‌ای سخن میگفت که «کشتی‌های بی‌پاروبه‌سیراقیانوس می‌پردازند، وهود جهای بی‌مرکب باسرعتی‌تصور ناپذیر در حرکتند و ماشین‌های طیاری مانند مرغ به آسمان می‌پرند». معاصرینش‌که هنوز اباطیل «مکاشفات یوحنا» را نشخوار میکردند، به این رؤیابافی خردمندانه می‌خندیدند. ولی تاریخ نشان داد آنچه‌که در خورد ریشخند بود، خرد کوتاه وافق تنگ دیر باوران بود، نه قدرت خلاق واعجازگر آدمی و اندیشهٔ خورشیدفشان وی.

آری منظره‌ای‌که توصیف میشود شگرف ونیل بدان دشوار است ولی‌کلید آن‌کار است وپیکار.

پیشرفت مبارزات مترقی اجتماعی، پژوهشهای موفقیت‌آمیز علمی وفنی، آفرینش‌های انسان دوستانهٔهنری، کارمجدانهٔ تولیدی،ضامن‌های نیل تدریجی به این هدفهای والاست. برخی شعراء عرفان پیشهٔما مانند مولوی که میگفت:

«بار دیگر از ملك پران شوم   آنچه اندروهم نایدآن شوم»

یا سعدی‌که میگفت:

«رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند
بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت»

با آنکه این خوش بینی نسبت باوج شخصیت انسانی را در چارچوب تکامل عرفانی روح انسانی از طریق سیر وسلوك فرض میکرده‌اند ولی در واقع‌نقشی از این تکامل تاریخی واقعی آدمی بدست داده‌اند.بشریت

در سیر وسلوك حقیقی تاریخی‌خود بجائی‌میرسدکه «آنچه دروهم‌نایدآن شود» وبه‌قدرت و علم و فضیلتی دست می‌یابد که اصحاب مذاهب آنرا ویژهٔ سرشت الهی میشمارند و نیز میتوان به‌لفظ دلکش مولوی ولی از زبان تکامل تاریخی در خطاب به‌انسان‌گفت:

توعلقه بودی خون شدی، آنگه چنین‌موزون شدی
پیش من آ ای آدمی تا زینت موزونتر کنم

* * *

تاریخ مسائلی را مطرح میکند که قادر بحل آنهاست. اکنون چنان مسائل اجتماعی، علمی‌وفنی‌که بشریت‌قادر بحل آنهانیست‌مطرح نیست بلکه وظایفی که حل آن در نوبهٔ تاریخ ایستاده بسی محقرتر و دستیاب‌تر است. جهان امروزی ما از مرزهای روشن فردای سعادتمندو پیروزمند انسانی بسی دور است. هنوز اکثریت مطلق انسانها گرسنه، دارای تن وروان بیمار، نادان وبازیچهٔ سرنوشتهای بیم‌آور و اضطراب‌انگیزند وای چه‌بساکه تصوری ازقدرت‌بی‌پایان‌فضیلت بزرگ ورسالت عظیم خویش ندارند. هنوز جهان عرصهٔ تاخت و تاز طبقات ممتازه و ستمگر و خرافات پرور، عرصهٔ استثمار انسان از انسان و استعمار، آشفتگیهای فکری و بحرانهای روحی است. هنوز ظلمات تعصب‌های خشن جاهلانه و تنگ نظریهای بدوی وغرورآمیز از دنیا دامن برنچیده وطلیعهٔ رهائی انسان با آنکه با خجستگی وفرخندگی دمیده است،ولی هنوز باوج پرتوفشانی خود نرسیده است. از طرفی این‌کدورت‌غم‌انگیز که‌هنوز برسرنوشت‌کنونی آدمی سایه افکنده‌است شاید ما را ازین‌تأثیر

انباشته میکندکه چرا دراعصاری‌خوشتر زائیده نشدیم ولی از طرفی‌این این غرور را در ما ایجاد مینماید کـه در سر یکی از مهمترین پیچ‌ها و گذرهای تاریخ بدنیاآمده‌ایم ودر پیکاری بخاطر پیروزی‌کار برسرمایه، علم برجهل، عدل برظلم شرکت داریم‌که نظیر آن درگذشته نبود و در آینده نزدیك بعید است. بـرای نسل مـا مسئلهٔ سرنوشت انسان با همهٔ اهمیت وعظمت وشکوه‌آن‌طرح‌شده است‌وما بایدبتوانیم‌فرزندانی‌شایستهٔ نسل وعصر خود باشیم:

عمر سپری است امر بی‌معنی
برآتش رنج یاوه جوشیدن
گر نیست براه بخت انسانها
رزمیدن و بی‌هراس کوشیدن

«ما خواستار جامعه‌ای هستیم‌که در آن تکامل آزادهرفردشرط تکامل‌آزادانهٔ همه‌افرادباشد».
مارکس و انگلس - مانیفست حزب کمونیست

فصل دوم

مارکسیسم و هومانیسم

هدف از نگارش مقالهٔ حاضر بحثی تجریدی دربارهٔ مارکسیسم و هومانیسم نیست. هدف ازآن، مباحثه‌ای با رفیق چویانگ است.رفیق چویانگ از فلاسفهٔ صاحب نظرجمهوری توده‌ای‌چین در چهارمین جلسهٔ وسیع‌کمیتهٔ شعبهٔ فلسفه وعلوم اجتماعی فرهنگستان علوم چین درتاریخ ۲۶ اکتبر ۱۹۶۵ سخنرانی مشبعی تحت‌عنوان «وظایف پیکارجویانه‌ای که در برابرکارکنان فلسفه و علوم اجتماعی قرار دارد» ادا نمود. متن این‌سخنرانی بصورت جزوه‌ای به‌السنهٔ مختلف ازطرف ادارهٔ «مطبوعات بزبان‌خارجی» درپکن، درسراسر جهان پخش‌شد واین خود نشانهٔ‌اهمیتی است‌که رفقای چینی برای‌محتویات جزوهٔنامبرده‌قائلند. ترجمهٔ‌انگلیسی این جزوه‌که اینك در برابرماست متضمن ۶۸ صفحه ومشحون ازانواع حملات به «رویزیونیسم معاصر» است. معنای رویزیونیسم معاصر دراین جزوه به‌نحو زیرین یاد شده است:

«بزودی پس‌از درگذشت استالین، رهبران حزب‌کمونیست‌اتحاد»
«شوروی‌کاملاوی را انکارکردندوبدنبال دارودستهٔ تیتوافتادند»

«وهرچه ژرف‌تر در باتلاق رویزیونیسم فرو رفتند... ازآنجاکه»
«رویزیونیسم معاصر در یک‌کشور بزرگ سوسیالیستی که‌علاوه»
«برآن زادگاه لنین‌نیزهست‌بروزکرده، قدرت بیشتری برای‌گیج»
«کردن مردم دارد واز رویزیونیسم نوع کهن بسی زیانمندتر»
«است.»[1]

بدین ترتیب روشن است که رفیق چویانگ دایرهٔ «رویزیونیسم معاصر» را وسیع‌گرفته است وبنا به‌تعریف او خطمشی حزب کمونیست اتحاد شوروی از نوع «رویزیونیسم معاصر» است وبناچارکلیهٔ کسانی که بسط‌خلاق‌آموزش مارکسیستی را پس ازکنگرهٔبیستم حزب‌کمونیست اتحاد شوروی با نظر مثبت و تأئید آمیز نگریسته‌اند باید دراین چنبرهٔ ملعون جای گیرند.

هدف رفیق چویانگ از این سخنرانی تنها روشن کردن «وظایف بیکار جویانهٔ» کارکنان فلسفه وعلوم اجتماعی‌درچین نبود. برای‌تعیین این وظایف وی لازم دید ریشه‌های‌فکری «رویزیونیسم معاصر» راآشکار سازد وانواع بر چسب‌های فلسفی را به آنها الصاق نماید وآن حربه‌ها که‌تاکنون در تبلیغات رفقای‌چینی‌بکار نمیرفت مانند‌اثبات ایدآلیستی، متافیزیکی ومکانیکی بودن طرز تفکر مخالفین را نیز وارد عرصهٔ نبرد سازد وناگزیری انشعاب را درجنبش جهانی کمونیستی توجیه نماید و حقانیت انقلابی رفقای چینی را ازجهت فلسفی مبرهن سازد.

1- Chou Yang, The Fighting Task Confronting Workers in philosophy and Social Sciences, Foreign Languages Press, Peking, p. 14-15

بدین منظور مؤلف جزوهٔ مورد بحث از جمله لازم دیده است طی‌قریب‌نه‌صفحه سخت‌به‌انحراف «هومانیستی» رویزیونیست‌های‌معاصر بتازد وآنهارا بجانشین‌کردن «کیش انسان مجرد» بجای‌آموزش طبقاتی وجهان‌بینی انقلابی پرولتاریا متهم سازد. در این صفحات آنچنان‌خلط مبحث شده ومغلطه درمسائل انجام‌گرفته است‌که فقط هیجان غلبهٔ بهر قیمت در بحث (که بناچار موجب بی‌توجهی نسبت به‌دقت استدلال و بی‌اعتنائی نسبت به‌صحت شیوهٔ مباحثه علمی میگردد) میتواند توضیح دهندهٔ آن باشد والا از رفیق چویانگ که بشهادت جزوه در مسائل مارکسیستی ودر منابع و اسناد مربوطه وارد است، چنین طرز سخن و احتجاج غیر منتظره است. بعلاوه بگمان نگارنده رفیق چویانگ دراین صفحات نه‌گانه که‌هومانیسم رابباد انتقادگرفته، چهرهٔ ناپسندی ازعقاید مورد دفاع خویش نشان داده و بجای آنکه نقطهٔ ضعفی درکار حریف پدید آورد، نقطهٔ ضعف جدی درکار خویش وارد ساخته ونغمه‌ای ناساز سازکرده است. این سیمای غضب آلود و ناخوشایند، با چهرهٔ نخستین انقلاب چین‌که درآن‌از «تجدید تربیت سرمایه‌داران مترقی» سخن‌میرفت وشعار«بگذارصدگل‌بشکفد»بمیان‌می‌آمدوپنج اصل همزیستی «پانچاشیلا» اعلام میگردید و حتی امپراطور منچوری را بجای بند و زندان برای احیاء معنوی واخلاقی بکار تولیدی‌گسیل میداشت ویا بسوی دالای‌لاما وپانچن‌لاما دست محبت می‌یازید، تفاوت محسوس دارد.

ابتدا، برای آنکه مباحثهٔ ما مبتنی برسند باشد نه‌دعوی، ببینیم رفیق چویانگ دربارهٔ هومانیسم چه نوشته و ایراد او به آن باصطلاح «رویزیونیست‌های معاصر» در این زمینه چیست.

رفیق‌چویانگ بسبك‌متداول درابتدا ،کوهی از اتهامات‌کمرشکن را بدون ادنی‌سند ودلایل وذکر مدرك وشاهد به‌آن کافرملعون حزبی‌که «رویزیونیست معاصر» نام دارد نثار ساخته مینگارد:

«رویزیونیست‌های‌معاصر با انکارکامل ماتریالیسم‌تاریخی‌تئوری»
«بورژوائی طبیعت انسانی را جانشین آموزش مارکسیستی -»
«لنینیستی‌مبارزهٔ طبقاتی‌ودیکتاتوری پرولتاریا وکمونیسم‌علمی»
«میکنند. آنها پرچم انقلاب را بدور انداخته‌وپرچم بورژوائی»
«تئوری طبیعت‌انسانی را بلند کرده‌اند. آنها مفهوم هومانیسم»
«را با کمونیسم علمی یکسان کرده‌اند و کمونیسم علمی را با»
«هومانیسم بورژوائی‌کاملا مخلوط ومشتبه ساخته‌اند.» (صفحه ۳۲).

ملاحظه‌کنید با چه سبکدستی وپردلی رفیق چویانگ بیك ضربت حریفان را به‌گمان خویش از پای در می‌آورد وآنها را صاف وساده به «انکار ماتریالیسم تاریخی» وجانشین کردن «تئوری طبیعت انسانی» به جای مبارزهٔ طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا و قبول هومانیسم بجای کمونیسم انقلابی متهم میکند. ممکن است تصور شودکه در جزوهٔرفیق چویانگ ویا جای دیگر برای اثبات این اتهامات فجیع مدرکی ودلیلی وجود دارد. یا ممکن است افراد بی‌خبر و غیر وارد خیال‌کنند در این اواخر در اتحاد شوروی یا ازجانب‌احزاب برادری‌که مورد انتقاد رفقای چینی هستند در زمینه‌های مورد ادعای رفیق چویانگ کتب و رسالاتی نشر یافته است وچنین‌تحولات فکری ارتدادآمیز وچنین عقب‌نشینیهای ارتجاعی رخ داده است. ابداً و اصلاً. کسی‌که از وضع با خبر است و

میداندکه در سراسر مطبوعات احزاب کمونیستی که مورد اتهام رفیق چویانگ هستند تحولی در سمت مورد ادعا نشده بلکه این احزاب با وفاداری، تعالیم مارکسیستی را در زمینهٔ مبارزهٔ طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا تکرار میکنند و آموزش بورژوائی طبیعت ثابت انسانی را مردود میشمرند ودر این باره کوهها کاغذ سیاه می‌کنند، غرق حیرت میشودکه پس این‌اتهام‌ها ازکجا برخاسته‌است وچگونه می‌توان‌میلیونها کمونیست را با یك‌گردش زبان در مجمعی درپکن به چنین جرائم شنیع متهم ساخت؟ رفیق چویانگ برای‌آنکه‌سخن خود را اثبات کندجملاتی را از «برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی» و کتاب «اصول فلسفهٔ مارکسیستی» منتشره درشوروی وکتاب «اصول مارکسیسم ـ لنینیسم» منتشره در شوروی شاهد آورده است و بگمان اینجانب با این شواهد کار خود را سهل‌تر نه، دشوارتر ساخته است.

ببینیم رفیق چویانگ چه می‌نویسد:

«آنها (یعنی رویزیونیست‌های معاصر) می‌گویند: «ایدئولوژی»
«کمونیسم، انسانی‌ترین ایدئولوژیهاست»[1]، آنها ازهومانیسم»
«بمثابه «عام‌ترین تجسم کمونیسم» صحبت میکنند و برآنند»
«که«هومانیسم‌دروسیع‌ترین معنای‌کلمه باکمونیسم‌یکی‌است»[2]،»
«واینکه «سیستم‌کمونیسم‌یعنی پیروزی هومانیسم»[3]. آنها چنین»

---

۱ و ۲ و ۳- رفیق چویانگ برای این سه جمله بترتیب منابع‌زیرین را یاد میکند:

اول ـ برنامهٔ حزب‌کمونیست، مصوب‌کنگرهٔ ۲۲ حزب‌کمونیست اتحاد شوروی.

←

«نغمه‌ای را ساز کرده‌اند: «همه چیز بخاطر انسان وبسود انسان»
«،انسان‌برای‌انسان،دوست، رفیق‌وبرادراست»، زنده‌بادبرادری»
«همهٔ خلقها وهمهٔ‌انسانهای روی‌زمین». آنها دربارهٔ «همزیستی»
«مسالمت آمیز» بمثابه «انسانی‌ترین اسلوب پرولتری مبارزهٔ»
«طبقاتی در صحنه‌بین‌المللی» سخن میگویندواز نقشهٔ خلع‌سلاح»
«کامل وعمومی‌بمثابه «عالی‌ترین مظهر انساندوستی» دم‌میزنند.»
«آنها میگویند: ما کمونیست هستیم ولی‌کمونیست قبل ازهمه»
«باید انساندوست باشد.» (صفحه ۳۳)

باید اعتراف کنم که اینجانب قبل از خواندن افادات رفیق چویانگ کوچکترین تصوری از آن نداشتم که ادای این همه عبارات عالی و دلکش بجای آنکه نمودار علو فکری وفضیلت روحی یك‌انقلابی باشد نشانهٔ‌زندقه والحاد، انکار آموزش مارکسیسم، خیانت به‌انقلاب، لگد مال‌کردن منافع پرولتاریا، در غلطیدن در ژرفترین ژرفای‌گنداب رویزیونیستی است!

معلوم میشود ما مدتهاست «رویزیونیست معاصر» بودیم و نمی‌دانستیم!

صرف نظر از اینکه‌معنای این عبارات روشن‌است وفقط‌فیلسوفی که قصد جدل دارد، قادر است در عالم تجریدات وانتزاعات برای این عادی‌ترین وواقعی‌ترین شعارها محتوی جهنمی وشیطانی بیافرینند، باید

→
دوم ـ «مبادی‌فلسفهٔ مارکسیستی» بزبان روسی، نشریه انستیتو فلسفهٔ اتحاد شوروی، مسکو، سال ۱۹۶۲ صفحهٔ ۵۴۸؛ سوم ـ «مبادی مارکسیسم ـ لنینیسم» تحت نظرکوئی سینن بزبان روسی، مسکو، سال ۱۹۵۹ صفحه ۷۵۱

گفت رفیق چویانگ علی‌رغم رسم مباحثهٔ علمی و رفیقانه، آنها را از متون خود جدا کرده است و از کتب قطوری که‌گاه از هفتصد صفحه تجاوز میکند وسرشار از تعالیم طبقاتی وانقلابی است جمله‌ای را مجزا نموده و باصطلاح «لااله» را از «الاالله» گسسته وآنرا بعنوان دلیل کفر عرضه داشته است. هم برنامهٔ حزب کمونیست اتحاد شوروی و هم دو کتاب دیگری که‌مورد استشهاد قرارگرفته‌انداز تکرار مؤکد این‌واقعیت اشباع است‌که انسان مفهوم مجرد نیست بلکه دارای مضمون کنکرت تاریخی‌است، آن‌انسانی موردمبحث وحمایت‌است‌که «انسان‌زحمتکش» نام دارد وخالق نعمات مادی ومعنوی است ودر قید استثمار و استعمار رنج میبرد. انساندوستی ما نیز بصورت «بخشایش مسیحانهٔ آدمیزاد گناهکار» در نمی‌آید بلکه مبتنی برنبرد بی‌امان طبقاتی بسود اکثریت ستمکش ومحروم علیه اقلیت ستمکار وممتاز است. رفیق چویانگ‌این عبارات را ازآن زمینهٔ فکری و چارچوب منطقی خارج میکند وبلادلیل مدعی‌میشودکه‌گویا دراینجا از «انسان‌کلی» (اعم ازبهره ده وبهره‌کش) سخن درمیان است‌وگویادربرنامهٔ حزب‌کمونیست اتحاد شوروی وکتاب «مبادی فلسفهٔ مارکسیستی» و «اصول مارکسیسم ـ لنینیسم» آئین‌مسیح بیان شده است نه‌آموزش مارکس. زهی انصاف وعلمیت!

بعنوان‌مثال‌از برنامهٔ حزب‌کمونیست‌اتحاد شوروی (بخش‌مقدمه) جملاتی نقل‌میکنیم‌که مبین روح‌صرفاً طبقاتی‌وکاملا انقلابی احتجاجات این سند است. در این برنامه در توصیف عصرکنونی چنین می‌خوانیم:

«یك سوم بشر تحت لوای‌کمونیسم علمی بساختن زندگی نوین»
«مشغول است. واحدهای اولیهٔ طبقهٔ کارگر که از چنگال ستم»

«سرمایه‌داری رهائی یافته‌اند، نیل‌به‌پیروزی را برای واحدهای»
«جدیدی از برادران هم‌طبقهٔ خود تسهیل مینمایند. عرصهٔ‌جهان»
«سوسیالیسم همه،جانب‌جوی‌اجتناب‌ناپذیرجایگزین‌سرمایه‌داری»
«خواهد شد. چنین است قانون عینی تکامل جامعه. امپریالیسم»
«قادر نیست جریان دفع ناپذیر جنبش رهائی رنجش را متوقف»
«سازد.

«عصرکنونی‌که محتوی اساسی‌آن‌را جریان انتقال‌ازسرمایه‌داری»
«به‌سوسیالیسم‌تشکیل میدهد، عصر مبارزهٔ دو سیستم اجتماعی»
«متناقض، عصرانقلابهای سوسیالیستی ورهائی بخش ملی،عصر»
«اضمحلال امپریالیسم و انحلال سیستم استعماری، عصر ورود»
«ملل همواره تازه‌تری به شاهراه سوسیالیسم، عصر ظفرمندی»
«سوسیالیسم وکمونیسم بمقیاس سراسر جهان است. محورعصر»
«کنونی طبقهٔ کارگر بین‌المللی وآفریدهٔ او یعنی سیستم جهانی»
«سوسیالیسم است.» (صفحات ۷و۸ ترجمهٔ فارسی)

درهمین برنامه می‌خوانیم:

«عالیترین‌هدف‌حزب،ساختمان جامعهٔ‌کمونیستی‌است‌که‌بردرفش»
«آن نقش شده است: «ازهرکس طبق استعدادش، به‌هرکس‌طبق»
«نیازش». شعار حزب همه‌چیز بخاطر انسان وبرای خیروسعادت»
«انسان بطورکامل تحقق خواهد یافت. حزب کمونیست اتحاد»
«شوروی‌که به انترناسیونالیسم پرولتری وفادار است، همواره»
«از ندای پیکارجویانهٔ پرولتری «رنجبران جهان متحد شوید!»»
«پیروی میکند... کمونیسم رسالت تاریخی رهائی‌کلیهٔ افرادرا»

«از نابرابری اجتماعی، از کلیهٔ اشکال ستمگری واستثمار و از»
«کابوس جنگ انجام میدهد و صلح؛ کار، آزادی، برابری،»
«برادری و نیکبختی را در روی زمین، برای‌کلیهٔ ملل مستقر»
«میسازد.» (همانجا)

این دو نمونه نشان‌که در چه‌زمینهٔ پیکارجویانهٔ طبقاتی، درچه چارچوب مشخصی عمل تاریخی از انسان وسعادت وبرادری و برابری وی سخن میرود. برهرخوانندهٔ بی‌غرض از آفتاب روشن‌تر است‌که‌کدام انسان منظور است؛ چگونه سعادتی در نظر است، ونیل به‌آن سعادت از چه راه میسر است. باور نکردنی است‌که رفیق چویانگ باهمهٔ تبحر در مسائل واطلاع از جریانات، این نکات را نداند. ولی چنین پیداست که‌به‌وی مأموریت داده‌اند زندقه‌ای‌را ثابت‌کند واو می‌کوشد بهرقیمتی که شده از عهدهٔ مأموریت برآید. رفیق چویانگ باهمان بی‌پروائی در اتهام وبی‌اعتنائی به‌ارائه سند مینگارد:

«رویزیونیست‌های معاصر میکوشندخیانت خودرا به‌امر انقلابی»
«پرولتاریا بوسیلهٔ تکرار شعار هومانیسم مستور دارند. آنها»
«بدون احساس خستگی می‌گویند: «همه‌چیز بخاطر انسان!» ما»
«می‌خواهیم بپرسیم: چه نوع انسانی؟ آنها علاقه‌ای به‌خلقهای»
«انقلابی وتوده‌های زحمتکش ندارند‌ کسانی را که دوست‌دارند»
«همان لیدرهای‌امپریالیستی‌وارتجاعی است. از مردم میترسند.»
«از انقلاب مردم میترسند.» (صفحات ۳۹-۴۰)

انصاف دهید! آیا در متون یاد کرده پاسخ «چه نوع انسانی» اظهر من‌الشمس نیست وآیا دلیلی‌وجود داردکه ما اکثریت احزاب‌برادر

را دشمن مردم وشیفتهٔ ارتجاع بخوانیم وآیا این شیوهٔ واردکردن اتهام های هنگفت وبی‌حساب را میتوان صفت انقلابی وپیکارجویانه دانست وآیا این شیوه‌ها برای جامعهٔ تاریخی سعادتی ببار آورده است؟ ولی رفیق چویانگ احساس میکند انبان اتهام هنوز سبك است لذا بارهای تازه‌ای در آن میگذارد: هومانیسمی که اکنون رویزیونیست‌های معاصر آورده‌اند کاملا با هومانیسم معاصر بورژوازی ارتجاعی غرب (؟!) پیوسته است و این هومانیسم نه‌تنها در مقابل کمونیسم ارتجاعی است بلکه حتی درقبال هومانیسم‌کهن بورژوائی متعلق به‌دوران رنسانس‌نیز ارتجاعی است. آنها می‌خواهند از طریق هومانیسم، مارکسیسم را با مسیحیت درآمیزند!!

خوشبختانه رفیق چویانگ تنها به‌دشنام‌بسنده نکرده است. وی، بمثابه فیلسوف وصاحب نظر، وارد بحث در ماهیت نیز شده و دربارهٔ ارزیابی‌مارکسیستی هومانیسم‌اظهار عقیده‌کرده است. این اظهارعقیده، صرفنظر از برخی اشتباهات تاریخی ودرك تاریك برخی مقولات فلسفی و صرفنظر ازمورد انطباق نادرست آن، محتوی برخی عناصر درست‌نیز هست. رفیق چویانگ مینویسد:

«مارکسیست‌ها ـ لنینیست‌ها همیشه‌روش علمی وتحلیلی نسبت»
«به‌هومانیسم داشته‌اند. ما کاملا به‌نقش مثبت و روشنگری که»
«جریانات مختلف هومانیستی بورژوائی از رنسانس قرنهای»
«۱۴ تا ۱۶ گرفته تا اواسط قرن نوزدهم در اروپا ایفاء کرده»
«است، ارزش میدهیم. امروز نیز هنوز هومانیست‌های بورژوا»
«هستندکه مایلم با آنها در نبرد مشترك علیه امپریالیسم و در»

«دفاع ازصلح رابطه داشته باشیم. با اینحال‌کمونیسم پرولتری»
«وهومانیسم بورژوائی دو جهان‌بینی مختلف هستند. مابسختی»
«مخالف آن هستیم که تئوری «طبیعت مجرد انسان» و موعظهٔ»
«برادری جانشین‌تمایل طبقاتی ومبارزهٔ طبقاتی شود. مامخالف»
«آن‌هستیم که‌کمونیسم‌را بمثابه‌هومانیسم تعریف‌کنند، مخالف»
«آن‌هستیم‌که هومانیسم را بالاتر ازکمونیسم بگذارند.» (صفحه ۳۳)

در این استدلال رفیق چویانگ، چنانکه‌گفته شد، نکات‌درستی است ازقبیل ارزیابی مثبت هومانیسم بورژوائی از قرن ۱۴ تانیمهٔ‌قرن ۱۹، ضرورت همکاری با انساندوست‌های معاصر بورژوا در نبرد علیه جنگ، در نبرد علیه امپریالیسم، رد تئوری بورژوائی «طبیعت مجرد انسان» وشیوهٔ موعظهٔ برادری مجرد انسانهای مجرد وغیره. ولی معلوم نیست رفیق چویانگ‌که متوجه است هومانیسم یك پدیدهٔ تاریخی است ومراحلی را طی‌کرده‌چرا دربارهٔ هومانیسم سوسیالیستی یا مارکسیستی ساکت است، چرا کلمه‌ای در اینکه مارکسیسم نوع عالی هومانیسم است وآنرا بامحتوی نوین ارائه میدهدسخن نمیگوید، چرادم برنمی‌آورد که مارکسیسم مسئلهٔ رهائی انسان و سعادت او را بشکل علمی حل میکند ودر برابر بشریت افق نوینی می‌گشاید؟ رفیق چویانگ متوجه است‌که اگر وی بحث دربارهٔ هومانیسم‌مارکسیستی را بمیان می‌آورد، همه می‌فهمیدندکه باصطلاح «رویزیونیست‌های معاصر» آنهمه‌شعارهای هومانیستی‌را نه ازموضع‌هومانیسم بورژوائی، بلکه از موضع‌هومانیسم مارکسیستی بیان میکنند ولفظ‌انسان‌درآن شعارهادارای محتوی‌کنکرت

تاریخی وطبقاتی است ودر این چارچوب طرح‌سئوال «چه نوع‌انسانی؟» که رفیق چویانگ با حیرت مقدس آنرا بمیان آورده است بیش ازحد از جانب یك عالم‌که باید بی‌غرض باشد عجیب است.

اکنون‌که بااتهامات واحتجاجات رفیق چویانگ از زبان وبیان خود وی آشنا شدیم میتوانیم با خاطر جمع به‌سراغ اصل مسئله برویم. ببینیم هومانیسم چیست، هومانیسم مارکسیستی‌کدام است وچراضرور است که بویژه در شرایط کنونی به‌این جهت وجنبهٔ مارکسیستی تکیه شود وچگونه رفقای چینی راه خلاف آنرا می‌پیمایند.

هومانیسم ازواژهٔ لاتینی Humanus بمعنای انسانی آمده واگر معنی اعم آن در نظرباشد درفارسی میتوان‌به‌انساندوستی، بشردوستی، نوعدوستی یا نوعپروری ترجمه‌کرد. ولی ما از این‌معادل آگاهانه پرهیز کردیم زیرا معنای هومانیسم در تاریخ وتاریخ تفکر انسانی بغرنج‌تر از آنست که این معادل‌ها همهٔ حجم آنرا معرفی‌کند، لذا ترجیح داده‌ایم واژهٔ «هومانیسم» را بکار بندیم.

هومانیسم بمعنای اعم‌کلمه عبارتست از مجموعهٔ نظریات حاکی از احترام به‌فضیلت انسانی وعلاقه به سرنوشت بهروز وتکامل جامع و سریع وی و ایجاد شرایط مساعد حیات فردی و اجتماعی بـرای انسان. بدین معنی هومانیسم‌گرایشی مترقی در تفکر بشر است که زمانی بشکل خود بخودی وجود داشته وسپس بویژه در دوران رنسانس (از قرنهای چهاردهم تا شانزدهم) شکل مشخص یك جنبش آگاهانه را بخود گرفته است و هومانیسم بمعنای اخص کلمه اطلاق باین جنبش خاص‌تاریخی میشود.

هومانیسم عالی و دل‌انگیزی را که در اشعار شعرا و نویسندگان کلاسیك ایران منعکس است میتوان یکی ازنمونه‌های برجستهٔ هومانیسم بمعنای اعم کلمه دانست. تعالیم عرفانی در ایران با عشق فراوان به انسان، نفرت از جور وستم، مدح مهر وهمبستگی، طرد کین و تعصب همراه است و هومانیسم تا حد افراطی ونادرست نفی هرگونه اعمال قهر و هرگونه آزار وستم (آنچه‌که در فلسفه هندی آهیمسا نام دارد)حتی نسبت بهمهٔ جانداران بالا رفته است. واز این جهت سنت هومانیسم‌در کشور ما که بویژه از جورشاهان مستبد عداوت دینی وقومی خاطرات تلخ دارد نیرومند است وتعالیم عالیهٔ انساندوستی شاعران ما در انساج مردم نشسته و در ژرفای روانشان رخنه‌کرده است.[۱]

۱ـ برخی اشعار شاعران بزرگ ماکه در زمینهٔ انساندوستی است‌شهرت عام دارد مانند:

بنی آدم اعضای یکدیگرنـــد   که در آفرینش زیك گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار   دگـر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی   نشاید که نامت نهند آدمی
(سعدی)

یـــا

صاحبدلـــی بمدرسه آمـــد زخـــانقاه   بشکست عهد و صحبت اهل طریق را
گفتم میان عارف و عالم چه فرق بود   تا اختیارکردی از آن این فریق را
گفت‌آن‌گلیم خویش بدر میبرد زموج   وین سعی میکند که بگیرد غریق را
(سعدی)

یا خلـــق همه یکسر نهال خدایند   هیچ‌نه‌برکن تواین نهال ونه‌بشکن
گرنپسندی همی‌که خونت بریزند   خون دگرکس چراکنی‌تو به‌گردن
(ناصر خسرو)

←

در دوران رنسانس در کشورهای اروپای غربی جریان مقتدر فکری که عنوان هومانیسم بخود گرفته است پدید آمد. انگلس در اثر خود «دیالکتیك طبیعت» (چاپ روسی ۱۹۵۵، صفحات ۳ و ۴) انگیزه‌های بروز این جریان فکری را شرح میدهد ومینویسد که در این ایام استبداد معنوی کلیسا درهم شکسته بود وآزاد اندیشی پرنشاط وسرشار ازحیاتی در دماغها لانه کرد. اگر زمانی **خداوند** مرکز جهان مذهبی بود، اکنون **انسان** در مرکز جهان غیر مذهبی قرار گرفت. این اندیشه‌ها باشکال مختلف وبا سایه روشنهای متفاوتی در کشورهای اروپای غربی بروز کرد و از

→

یا اختر و آسمان کمر بستند   بچهار اخشیج پیوستند
تا چنین صورتی هویدا شد   وندرو سر صنع پیدا شد
هرکه بی‌موجبش خراب کند   خویش را عرصهٔ عذاب کند
(اوحدی)

یا متحد بودیم و صافی همچو آب   یك گهر بودیم و همچون آفتاب
چون بصورت آمد آن نور سره   شد عدد چون سایه‌های کنگره
کنگره ویران کنید از منجنیق   تا بخیزد فرق از بین فریق
(مولوی)

در عرفان ایرانی انسان بالاتر از ملك است زیرا عشق، معرفت هستی، قدرت تحمل رنجهای جهان خاص اوست. مثال از غزلیات حافظ:

در ازل پرتوی حسنت زتجلی دم زد   عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخت دید **ملك** عشق نداشت   عین آتش شدازاین غیرت و بر**آدم** زد

یا

دوش دیدم که ملائك در میخانه زدند   گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

حافظ بویژه نیروی مهر را از نیروی قهر بیشتر میداند وبهمین جهت است که میگوید:

صد ملك دل به نیم نظر میتوان گرفت   خوبان دراین معامله تقصیر میکنند

میان هومانیستهای معروف میتوان از پترارك، دانته، بکاچو، لئونارد- ووینچی، کامپانلا، میکل‌آنژ، جوردانوبرونو، گالیله (در ایتالیا) و از رابله، منتی (در فرانسه) وتوماس مونتسرودورر (در آلمان) وکپرنیك (درلهستان)، توماس‌مور، شکسپیر، بیکن (در انگلستان) سروانتس (در اسپانیا) اراسم (در هلند) نام برد که همه از نامهای بسیار مشهور واز نمایندگان بسیار برجستهٔ تفکر وفرهنگ انسانی در آن دورانند. ازهمان ایام درهومانیسم دوگرایش پدید شد که بعدها شکل گرفت. گرایش نخستین را در قرنهای هفدهم وهیجدهم ودر برخی کشورها حتی در قرن نوزدهم متفکران مترقی بورژوا پخش میکردند و هومانیسم اخص بورژوائی است واما گرایش دوم که ازبطن گرایش نخست پدید شدوبویژه در قرن نوزدهم بسط یافت از طرف نمایندگان دموکراتیسم انقلابی وجنبش‌های رهائی بخش ملی و سوسیالیستهای تخیلی بمیان کشیده شد وآنرا میتوان تا حدودی هومانیسم خورده بورژوائی شمرد. درانتقاداز هومانیسم بورژوائی و خورده بورژوائی است که هومانیسمی با کیفیت نو یعنی هومانیسم سوسیالیستی یا پرولتاری بروز میکند.

بیفایده نیست اگر دربارهٔ هریك انواع هومانیسم و مختصات آن سخن گوئیم تا بیشتر روشن شود رفیق چویانگ چگونه تنوع تاریخی پدیده‌ها را مستور و مسکوت میگذارد و هومانیسم را فقط بورژوائی میشمرد وبکلی منکر وجود هومانیسم خورده بورژوائی و هومانیسم پرولتاری یا سوسیالیستی است واصولا هومانیسم را با «استنباط آنترو- پولوژیك[1] تاریخ» مخلوط میکند.

۱- Anthropologique

در مورد هومانیسم بورژوائی قرنهای ۱۷ و۱۸ باید گفت‌که در این دوران‌بورژوازی مترقی وانقلابی بودوعلیه اشرافیت فئودال ازجانب تمام‌خلق‌سخن میگفت ونمایندگان‌این هومانیسم برآن‌که انسان‌موجودی است اجتماعی وبرحسب فطرت و طبیعت متساوی‌الحقوق و لذا عدالت اجتماعی باید براساس تأمین تساوی حقوق‌افراد پدید آید. آنهامالکیت خصوصی و منش فردی را قبول داشتند ولی میخواستند که «اگوئیسم عاقلانه» دستور زندگی افراد باشد تا در داخل نظامی هماهنگ «فطرت طبیعی» انسانی به‌بهترین نحو پرورش یابد. هدف آنها این‌بودکه منافع جمع و فرد را آشتی دهند. هلوسیوس و دیـده‌رو را در فرانسه هردرو-لیسینگ وشیللر را در آلمان میتوان از نمایندگان این‌گرایش شمرد.

در مورد هومـانیسم خورده بورژوائی‌کـه با سوسیالیسم تخیلی مربوط است بایدگفت که بویژه در قرن نوزدهم نمایندگان برجستهٔ آن ظهورکردند. ازآن‌قبیل‌اند: آئون، سن‌سیمون، فوریه. انگلس درآنتی-دورینـگ (چاپ روسی، سال ۱۹۵۷ صفحه ۲۴۱) مینویسد: جـامعهٔ بورژوائی‌که در قرن نوزدهم استقرار یافت «یأسی تلخ برانگیخت زیرا کاریکاتور آن مواعید درخشانی بودکه روشنگران انقلابی داده بودند». بجای اصول آزادی، برابری، برادری واعتلاء موعود شخصیت انسانی، جامعهٔ نوین و استثمار سرمایه‌داری بـه تنزل شخصیت بشری و انحطاط اخلاقی‌منجرشد. فطرت‌ضد انسانی‌بورژوازی باوضوح تمام آشکارگردید لذا هومانیسم‌نوین سوسیالیستهای‌تخیلی با انتقاد سخت از سرمایه‌داری آغازگردید. در روسیه بلینسکی، دابرولیوبف و چرنیشوسکی‌گام را از سوسیالیستهای تخیلی غرب فراتر گذاشته خواستار انقلاب خلق برای

نیل به‌آزادی همگانی شدند.

هومانیسم بورژوائی اعم ازگرایش نخست وگرایش دوم (سوسیالیسم تخیلی) دست به توضیح انتروپولوژیك تاریخ میزد وهمهٔ مسائل اجتماعی‌را ازمختصات ابدی انسانی‌منشاء میگرفت‌وتصورمیکرد باایجاد هماهنگی‌بین «عقل» و«قلب»وایجاد«توازن‌عواطف‌انسانی»میتواند مسئلهٔ سعادت را حل‌کند و هومانیسم پرولتاری در انتقاد از مجموعهٔ نظریات سوسیالیستهای تخیلی واستنباط آنتروپولوژیك آنهااز تاریخ پدیدشد. مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریاست‌که تشکل نظرگاه جدید هومانیستی را (که با پیدایش سوسیالیسم علمی مربوط است و مارکس‌وانگلس آنرا بنیان نهاده‌اند) موجب میشود. تبدیل سوسیالیسم ازتخیلی به‌علمی درپرورش اندیشهٔ هومانیسم جدید پرولتاری یا هومانیسم مارکسیستی تأثیرداشت. مارکس و انگلس بهترین عناصر سوسیالیستی و دموکراتیك هومانیسم کهن را اخذ کردند و جنبه‌های ایدآلیستی و آنتروپولوژیك آنرا انتقاد کردند. مارکس‌تئوری‌از خود بیگانه شدن‌ماهیت انسان (Aliénation) وجدا شدن محصول‌کار آدمی بصورت‌کالا وتسلط کالا بروی (فتیشیسم کالائی) را در ضمن تئوری اقتصادی خود بیان کـرد و بدینسان تئوری ایدآلیستی وهگلی‌آلیناسیون را دارای‌محتوی‌مشخص‌ماتریالیستی‌کرد[1]. مارکسیسم برجنبهٔ تجریدی هومانیسم غلبه یافت و فویرباخ و «سوسیا-

۱- برای‌توضیح بیشتردربارهٔ مسئلهٔ سرشت انسان وموضوع‌آلیناسیون رجوع‌کنید به مقالهٔ «دربارهٔ سرشت وسرنوشت انسان» رفیق چویانگ دربارهٔ آلیناسیون بحث مفصلی میکند که مـا بـه آن نپرداختیم زیرا از چارچوب این مقاله خارج بود.

لیستهای حقیقی» را بسبب درك آنها از انسان، باور آنها به مختصات ابدی انسانی انتقاد نمود و گفت انسانیت بطور اعم و آزادی شخصیت بطور اعم بلامضمون است و ماهیت انسان دارای جنبهٔ تاریخی است و فقط از طریق مبارزهٔ طبقاتی واستقرار مالکیت پرولتاریا ومحو استثمار وایجاد مالکیت اجتماعی افزار تولید است که میتوان آرزوهای دیرینهٔ بهترین عقول و قلوب یعنی آزادی، برابری، برادری، سعادت و اعتلاء شخصیت آدمی را حل‌کرد ونعمات مادی ومعنوی انسانی را در دسترس خود اوگذاشت و به‌عصر از خود بیخود شدن آدمی و جدا شدن ماهیت انسان از وی ومجبور بودن وی درچنگ قوانین طبیعت واجتماع‌خاتمه داد. مارکس میگفت: تنها رهائی‌کار از سرمایه است‌که میتواند مایهٔ رهائی عمومی انسان شود. وی میگفت: تنها در داخل آزادی جمع‌است که آزادی فرد میتواند معناومفهوم داشته‌باشد، تنها در قیام علیه‌بردگی سرمایه‌داری است‌که انسان میتواند از برده به آزاد، از غلام به انقلابی مبدل‌گردد.

چنین است محتوی هومانیسم پرولتاری. رفیق چویانگ در نقل قول یادکرده ومینویسد: کمونیسم پرولتری وهومانیسم بورژوائی دوتا جهان بینی مختلف هستند. ما بسختی مخالف آن هستیم که تئوری «طبیعت مجرد انسان» و موعظهٔ برادری جانشین تحلیل طبقاتی ومبارزهٔ طبقاتی شود. مامخالف آن‌هستیم که‌کمونیسم‌را بمثابه هومانیسم‌تعریف کنند...». نه فقط رفیق چویانگ بلکه هر مارکسیستی درك میکند که هومانیسم بورژوائی و مارکسیسم دوجهان‌بینی مختلف هستند ولذا هر مارکسیست ـ لنینیستی بسختی مخالف آنست‌که تئوری «طبیعت مجرد

انسان» و «موعظهٔ برادری» انسانها بطور اعم جانشین تحلیل طبقاتی و مبارزهٔ طبقاتی شود ولی آنجاکه رفیق چویانگ بارعشهٔ مقدس میگوید که وی مخالف آنست‌که‌کمونیسم بمثابهٔ هومانیسم تعریف شود، باید بارعشهٔ مقدس بوی پاسخ دادکه ما نیز مخالف آن هستیم‌که کمونیسم بمثابه آنتی‌هومانیسم، بمثابهٔ مخالف هومانیسم تعریف شود، مخالف آن هستیم‌که کمونیسم در نقطهٔ مقابل هومانیسم‌گذارده شود.

شگفت‌آور است‌که‌رفیق چویانگ با وجود تبحری‌که قاعدتاً‌باید در مسائل مارکسیستی داشته‌باشد مسئلهٔ «استنباط‌آنتروپولوژیك‌تاریخ» را که موضوع آن باور به‌طبیعت مجرد ومختصات ابدی انسانی است با مسئلهٔ «هومانیسم» که موضوع آن عشق بسعادت وفضیلت و آزادی انسانی است مخلوط میکند.

مارکسیسم با استنباط آنتروپولوژیك تاریخ مخالف است ولی با هومانیسم فقط در شکل بورژوائی وخورده بورژوائی آن مخالف است یعنی معتقد است‌که ایدآلهای هومانیستی که بخودی خود بسیار عالی است تنها ازطریق مبارزهٔ انقلابی‌طبقات وخلقهای محروم ومحواستثمار و استعمار عملی است. مارکسیسم را درمقابل هومانیسم گذاشتن یعنی مارکسیسم راآنتی‌هومانیست، مخالف سعادت، آزادی برادری، برابری، فضیلت انسانی معرفی کردن. این بدترین آسیبی است که میتوان به مارکسیسم وارد ساخت.

هومانیسم‌مارکسیستی تنها درآن نیست‌که‌ایدآلهای عالی‌بشری: صلح، آزادی، سعادت عمومی، همبستگی و برادری انسانها و برابری حقوق آنها و نظایر این آرمانهای دیرینه را نه در عالم خیال بلکه در

عالم واقعیت، نه ازطریق موعظهٔ مسیحانه، بلکه از طریق نبرد بی‌امان طبقاتی، نه در چارچوب مجرد، بلکه در زمینهٔ عینی جامعهٔ مبتنی بر مالکیت اجتماعی، از راه استقرار مالکیت خلق، حاکمیت پرولتاریا تحقق می‌بخشد بلکه همچنان در سه نکتهٔ زیرین است.

۱) پرولتاریا که انقلابی‌ترین طبقهٔ جامعهٔ معاصر است نمایندهٔ **اکثریت مطلق بشریت است** و حق دارد بنام بشریت، بنام تاریخ، بنام انسان سخن‌گوید، همانطورکه بورژوازی درآغاز پیدایش خود بعنوان طبقهٔ انقلابی ومترقی‌حق‌داشت بنام‌تمام‌خلق سخن گوید. حزب‌پرولتاریا بایدبویژه به این موقع‌ومقام سخنگوی خود ازجانب‌تمام بشریت توجه کاملی داشته باشد.

۲) پرولتاریا، درعین‌باور به‌نبردطبقاتی، در عین‌باوربه‌ضرورت اعمال قهر بمثابه یکی از شیوه‌های اساسی حل تضاد درجامعهٔ طبقاتی، بسبب هومانیسم خود (ودرست بسبب‌هومانیسم خود) راه مسالمت‌آمیز را برراه قهرآمیز هرجا که ممکن باشد، هرجا که موجب پامال شدن منافع‌طبقه،خلق وانسانیت نشود، ترجیح‌میدهد. انگلس‌میگوید: «وقتی **اعمال قهر ارتجاعی**‌که باید علیه آن مبارزه کرد، وجود نداشته باشد، دیگر مسئلهٔ **اعمال قهر انقلابی** مطرح نیست» (کلیات بزبان روسی، مارکس وانگلس جلد ۲۴ صفحه ۱۴۷). یالنین میگوید: طبقهٔ کارگر البته ترجیح‌میدهدحاکمیت را ازطریق مسالمت‌آمیزبدست‌گیرد (کلیات بزبان‌روسی، جلد۴صفحهٔ۲۵۴). برای‌پرولتاریا انتقام‌جوئی‌مطرح نیست بلکه ایجاد تحول عمیق اجتماعی مطرح است.

۳) علاقه واحترام به‌انسان وسرنوشتش یاهومانیسم انقلابی‌صفت

اصیل‌وضروری هرانقلابی مارکسیست ـ لنینیست‌است. فقدان این‌صفت منجر به «کیش قهرپرستی»، منجر به‌بروز خصلت بی‌اعتنائی‌بسرنوشت انسانها، رنجها ومصائب آنها، منجر به پیدایش قساوت و خشونت و سختگیری زائد و غیر لازم، منجر به بربر منشانه شدن شیوه‌های عمل میشود. چگونه میتوان چنین جهت برجسته‌ای را در صفات یك انسان انقلابی نفی‌کرد. مارکس در نوشته‌های اولیهٔ خود بارها کمونیسم را با هومانیسم یکسان دانست یا آنرا «هومانیسم در عمل» شمرد (همانطور که تهٔئیسم را گاه به‌هومانیسم در تئوری تفسیرکرد)[1]. ولی‌کلاسیك‌های مارکسیستی‌دربارهٔ هومانیسم فقط بدان‌سبب‌که‌معنای متداول بورژوائی آن (نوعپروری و فیلانتروپی) فهمیده میشد، برای احتراز از تخدیر هشیاری انقلابی پرولتاریا و بسود تکیه به‌جهت مبارزهٔ قاطع بی‌امان و جسورانهٔ‌طبقاتی برای روشن‌ترکردن‌حدود وثغورتئوری انقلابی وطبقاتی خود، قلمفرسائی نکرده‌اند ولی درعین‌حال آنها هرگز هومانیسم رانفی نکردند، هومانیسم پرولتاری را بمثابه تیپ عالی‌هومانیسم منکرنشدند

۱ـ رجوع‌کنید به «نوشته‌های اقتصادی وفلسفی» مارکس مربوط بسال ۱۸۴۴، از آثار اولیهٔ مارکس بزبان روسی صفحات ۵۸۸ و ۶۳۷. رفیق چویانگ باین‌نوشته‌ها توجه دارد ولی برآنست‌که‌این نوشته‌ها مربوط بدورانی است که مارکس و انگلس تا حدودی تحت تأثیر اندیشه‌های هومانیستی بوده‌اند، اندیشه‌هائی که با ماتریالیسم مکانیك و سوسیالیسم تخیلی بستگی نزدیك داشت ولی بعدکه استنباط مادی تاریخ را کشف کردند خود را از این تأثیر خلاص نمودند. با آنکه رفیق جویانگ مطلب را ازلحاظ تاریخی‌نسبتاً درست مطرح میکند ولی‌باین معنا نیست‌که در نوشته‌های دوران جوانی‌مارکس و انگلس همهٔ اندیشه‌ها را باید بحساب تأثیر باصطلاح «هومانیستی» دانست و آنها را نپذیرفت.

و هومانیسم را درنقطهٔ مقابل مارکسیسم قرار ندارند. ولی سراپای رفتار مارکس وانگلس ولنین نه‌فقط درمورد دوستان و رفیقان بلکه حتی در مورد دشمنان بهترین نمودار هومانیسم عالی آنهاست. سراپای گفتار و کردار آنها از عشق به‌آدمی ودلسوزی به‌رنجهای انسانی آغشته است. برای من تردیدی نیست که محرك روانی این پیشوایان به مبارزه همین بشر دوستی بینظیر آنها بود. ضرورت طرح مسئلهٔ هومانیسم دردوران کلاسیك‌های مارکسیستی‌مانند امروز نبود. درحیات آنها، جز دردوران اخیر زندگی لنین ـ پرولتاریا هنوز بحکومت نرسیده بود وتجربهٔ‌تلخی مانند «کیش شخصیت استالین» بمیان نیامده‌بود. اکنون دوران دیگری است. در عصر مادر تعداد کثیری‌کشورها حکومت در دست‌کمونیستها است وسرنوشت میلیونها انسان‌به‌اراده وتصمیم آنها وروش فکروعمل آنها وابسته است. بسیار مهم است‌که‌کمونیستها در این دوران دچار آن روشهائی نشوند که از عدم درك هومانیسم مارکسیستی سرچشمه میگیرد مانند مطلق‌کردن جهت‌قهروبی‌اعتنائی به‌جستجوی اسالیب‌کاملا انسانی‌کار وپیکار.

برجسته‌کردن هومانیسم پرولتاری در شرایط‌کنونی برای مبارزه با عواقب کیش شخصیت استالین ضرور است. استالین بنام نبرد علیه ضد انقلاب، به‌بیان صریح خود رفقای چینی (در جزوهٔ جالب «بازهم سخنی چند دربارهٔ تجربهٔ تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا») «بسیاری از کمونیستهای صدیق و افراد شریف را بی‌جهت متهم ساخت و از این لحاظ زیان جدی وارد نمود» (جزوهٔ نامبرده، ترجمهٔ فارسی، چاپ‌پکن، صفحهٔ ۱۹). استالین روش اداری ونظامی خشن را جانشین روشی‌که‌در

خورد حاکمیت پرولتاریاست ساخت. در دوران مبارزه با عواقب این کیش منطقی است که جهت هومانیستی مارکسیسم وسیعا توضیح داده شود. بعلاوه برجسته کردن هومانیسم پرولتاری برای مبارزه با آنتی‌ـ هومانیسم امپریالیستی ضرور است. آنتی هومانیسم بمثابه یکی از مختصات ایدئولوژیك و اخلاقی سرمایه‌داری بنوبهٔ خود تاریخی دارد. بنای آنتی هومانیسم برتذلیل آرمانهای انسانی، ستایش‌کیش قدرت و قهروغلبه وامتیاز است. آنتی هومانیسم روش نفرت از توده‌ها ومذهب قهرمان‌پرستی را تبلیغ میکند. آنتی‌هومانیسم همبستگی انسانی، عشق به‌انسانیت را باستهزاء میگیرد وبدینسان کلیهٔ اعمال جابرانه ورذالت آمیز ستمگران جامعه را توجیه مینماید.

قلهٔ تعالیم آنتی هومانیستی سرمایه‌داری فلسفهٔ فرید ریش نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) است. نیچه در اثر خود «درآنسوی نیك و بد» خواستار تجدید نظر در کلیهٔ ارزشهای اخلاقی است واز طبقات حاکمه میخواهد از معتقدات مذهبی بی‌اعتنا باشند وهمهٔ ارزشهای معنوی وسیاسی راکه از قبول‌حقوق زحمتکشان برخاسته ویا باین‌حقوق خدمتی میکند، بدور بزنند. وی خواستار استقرار بردگی ونظام سلسله مراتب اجتماعی (هیه رارشیك)، تربیت زمرهٔ نوینی از «خداوندگاران» وتقویت ارادهٔ قدرت طلبی است‌وانصراف ازاخلاق مسیحی راکه «اخلاق بردگان» است‌توصیه میکند ومیگویدباید به «اخلاق اربابان» که از رحم‌ودلسوزی وهمدردی متنفر است وآنها را صفاتی درخورد زورمندان نمیشمرد گروید. نیچه علناکیش جنگ را تبلیغ میکندوآنرا وسیلهٔ استقرار سلطهٔ نژاد عالی‌به نژادهای سافل‌میشمرد. وی‌امیدفراوانی به‌قدرت ارتش‌وشیوهٔ نظامیگری

دارد وبرآنست که قرن آتی (قرن ۲۰) قرن جنگهای عظیم سیطره‌جوئی برروی زمین است و کشتارهائی روی خواهد داد کـه نظیرش را تاریخ انسانی ندیده است[1].

نیچه روابط ویژهٔ انسانی را تا حد روابط حیوانی تنزل میدهد و قوانین‌زئولوژیك را در «جنگل تاریخ» حاکم میداند ومیطلبد که‌موافق این قوانین‌رفتار شود. هیتلریسم‌مستقیماً تحت تأثیر همین تعالیم‌دوزخی پدید شد وجهانی را به‌دوزخ کشید ومرتکب آن چنان جنایاتی گردید که درتاریخ بی‌نظیربود. اینك امپریالیسم کماکان، گاه مستوروگاه‌آشکار، گاه‌کامل وگاه نیمه‌کاره، آنتی هومانیسم را تبلیغ میکند و همانا بدین سبب باید با ارائهٔ هومـانیسم عالی وامیدبخش پرولتاری، مرکز جاذبهٔ فکری‌وروحی پدید آورد تاتمام رنج‌کشیدگان وهمهٔ آرزومندان سعادت وفضیلت وهمهٔ دوستان واقعی‌انسان در پیروزی‌کمونیسم ودر شیوهٔ‌عمل اجتماعی وی تجسم بهترین آرمانهای خویش را ببینند. اینکار اگر در چارچوب خود ودرکنارمبارزهٔ قاطع‌انقلابی پرولتاریا انجام‌گیرد نه‌فقط مضر نیست‌بلکه بی‌نهایت‌سودمند است، نه‌فقط‌عبث‌نیست بلکه‌بی‌نهایت ضرور است.

از بیانات رفیق چویانگ چنین‌برمی‌آید که باین ضرورتنهامتوجه نیست ویا متوجه است ولی قبول ندارد. متأسفانه این بیانات در کنار یك سلسله اعمال‌رفقای چینی حاکی ازآنست که‌این رفقا نه‌فقط درجهان اندیشه دست به‌کم‌بهادادن به‌هومانیسم‌زده‌اند، درعمل نیز دچارگرایش

۱ـ رجوع کنید به‌دو اثر نیچه «درآنسوی نیك وبد» و «سرگذشت خود» (Ecco Homo).

مطلق کـردن شیوهٔ اعمال قهر شده‌اند، چیزیکه متأسفانه با مشی اولیهٔ انقلاب چین، چنانکه‌گفتیم، منافات بین دارد.

تجلیل مجدداستالین پس از انتقادات بسیارجدی وکاملاصحیحی که در دوجزوهٔ «سخنی چنددربارهٔتجربهٔ تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا» و «بازهم سخنی چند دربارهٔ تجربهٔ تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا» به شخصیت وی شد وپس از تأیید صریحی که از «انتقاد از خود جسورانهٔ حزب‌کمونیست اتحاد شوروی» درکنگرهٔ بیستم در این زمینه بعمل‌آمد واین عمل «نشانهٔ حد اعـلای اصولی بودن در امور حزبی» شناخته شده (رجوع‌کنید به‌جزوهٔ اول ـ ترجمهٔ فارسی چاپ پکن، صفحه ۲)، نشانهٔ آنست که رفقای چینی، اسلوب تمرکز افراطی، سرکوب غیر قانونی نه تنها عناصر ضد انقلابی بلکه انقلابـی، مطلق کـردن روش قهرآمیز و جانشین‌کردن تعبدمذهبی بجای‌اقناع منطقی، اجبار نظامی بجای‌انضباط آگاهانه، جمود سکولاستیك بجای خلاقیت علمی راکه مختصات سبك رهبری استالین است، میپسندند و بهمین جهت نیز هومانیسم را بباد تخطئه میگیرند یعنی آنچه را که مارکس بین آن و کمونیسم علامت تساوی‌گذارده همسنگ مسیحیت‌میشمرند! ومحتمل است‌که برروی‌همین زمینهٔ فکری است‌که برخی‌جرایدچین‌کار را به توجیه چنگیز میکشانند وعمل‌او را در «پیوند شرق وغرب» می‌ستایندوخواستار ارزیابی‌جدیدی از شخصیت او هستند! بهر تقریب، این یك‌گرایش نگرانی‌آوری است که ریشهٔ آنرا باید در بسیاری عوامل عینی و ذهنی تکامل انقلاب چین جست وبایدآنرا مانندبدعت‌گزاریهای استالین از پدیده‌های اسف‌انگیز تکامل جنبش انقلابی جهانی شمرد. بـرای تمام‌کمونیستهای صدیق جز

این آرزوئی نیست که همان روشن‌بینی که زمانی در یك سلسله آثار رهبران انقلاب چین آنهمه اندیشه‌های بشردوستانه ارائه کرده بود بار دیگر برکژروی پیروزگردد.

فصل سوم

مارکسیسم و نیچه ئیزم

(درباره وظیفه انسان و ملاك رفتار اجتماعی او)

مسئله‌ای که میخواهیم مطرح کنیم مجرد و نظری وبقصد سیر و سیاحت عبث در تاریخ فلسفه بمیان نیامده است، بلکه پاسخ بسئوالی است که در زمان ما نیز مانند زمانهای دیگر فعلیت واهمیت خویش را حفظ کرده است: وآن اینکه آیا ملاك تشخیص وظیفه انسان، محمل منطقی رفتار او در تاریخ وزندگی چیست؟ ما این مسئله را میخواهیم بویژه از مقطع آن پاسخی که نیچه بدان داده وپاسخی که مارکسیسم به آن میدهد بررسی کنیم. چرا؟ زیرا نه‌فقط این دوپاسخ متقابلند، بلکه، از آنجاکه نیچه بیانگر صریح وگاه خشن یك نقطه نظر بسیار رایج در جامعهٔ طبقاتی بویژه بورژوائی است، در مبارره بـا نیچه‌گرائی، و در اثبات تقابل مارکس ونیچه، ما حتی‌به‌آن «نیچه ئیزم مستوزی» که‌گاه جامعه حق بجانب وانقلابی نما برتن میکند، نیز پاسخ میگوئیم.

اگر نیچه‌ئیزم مقدمه و محمل فلسفی فاشیسم ونازیسم قرارگرفته

باشد، امری‌است مفهوم وطبیعی. در واقع‌مابین نظر نیچه وعمل‌هیتلرها وموسولینی‌ها وپراتیك امپریالیسم وهیئت‌های حاکمه ارتجاعی‌هماهنگی منطقی‌کامل‌وجود دارد. نیچه آرزومیکردکه «جانور موبور» (Blonde Besti) با شیوهٔ بربر منشانه تمدن «نژاد سروران» (Herrenrasse) را برقرار کند و هیتلر نیز در همین راه شوم کوشید و امپریالیستهای امریکائی نیز در همین راه کوشیدند و میکوشند و نژادگرائی فلسفه‌ای جز این ندارد. ولی مابین نیچه ئیزم و پراتیك انقلابی انساندوستان مارکسیست‌کوچکترین وجه ارتباطی نیست. کیش اصالت قدرت، کیش بکاربردن‌هرگونه وسیله‌ای ولو ضدانسانی‌برای نیل‌بهدف، کیش‌اصالت پیروزی صرفنظر از وسیله وهدف، کیش پیشوایان همه‌دان و توده‌های لخت ومطیع وغیره که بویژه در جوامع عقب مانده طرفداران آشکار و نهان فراوانی دارد، از مارکسیسم برنخاسته وبا آن عمیقاً بیگانه‌است.

تجربه زندگی نشان میدهدکه نیچه‌که خود جسارت آنرا داشت که یك‌گرایش اعلام نشده اخلاقی را درجامعهٔ جانورانه سرمایه‌داری‌به صورت موازین مقدس درآورد، ودر آثار خود بالحن شاعرانه وپیمبرانه وبقول‌خود بمثابه «مبشر» (Verkunder) و «اغواءگر» (Verfuhrer) از آن دم بزند، بی‌سروصدا، در جامعه انسانی؛ درمیان طبقات بورژوا وخورده بورژوا یارانی دارد وچون مطلب بدرستی حلاجی نشده است، گاه حتی در میان عناصر مترقی نیز بکسانی برخورد میکنید که مفهوم پیکار انقلابی را با مفهوم «خواست قدرت» (Wille zur Macht) نیچه‌ای، شبیه‌تر میشود تا بیك مجاهد انقلابی وانساندوست از آن‌نوع که مارکسیسم ـ لنینیسم آنرا تصویر وتوصیه میکند.

مطلب روشن‌تـر میشود اگـر مسئله را بطور منظم مورد بررسی قرار دهیم.

فریدریش ویلهلم‌نیچه (Friedrich Wilhelm Nietzsche) نویسنده، شاعر فیلسوف وموسیقی‌شناس آلمانی در ۱۵ اکتبر ۱۸۴۴در شهر رکن (Röcken) زاد و در ۲۵ اوت ۱۹۰۰، در سن ۵۶ سالگی، پس از آنکه طی یازده سال اخیر زندگی خویش (از سال ۱۸۸۹) دچار جنون بـود، در شهر وایمار (Weimar) در گذشت. بـا آنکه دوران آفرینش فکری نیچه بالنسبه کوتـاه بـود، ولی در این مدت یك سلسله آثار بوجود آورد که مهمترین آنها مانند «زردتشت چنین گفت»[۱]، «در آنسوی نیکی و بـدی»[۲]، «اینست انسان»[۳]، «سپیده دم یـا اندیشه‌هـائی درباره پیشداوریهای اخلاقی»[۴] ـ که غالباً با سبکی شاعرانه وبا انشائی بسیار زیبا نوشته شده ـ شهرتی‌فراوان دارد وتأثیری عمیق در طرزتفکر فلسفی، سیاسی واخلاقی عصر ما گذشته و جوهر فکری ومنطقی فاشیسم وبسیاری دیگر ازمکاتب ایده‌ئولوژیك بورژوازی معاصردر اموراخلاقی واجتماعی قرارگرفته است.

نیچه درآغازکارتحت‌تأثیر شوپنهاوئرفیلسوف و واگنرآهنگساز معروف زمان خویش بود، بعدها با آنکه این تأثیرات را دربسی نکات

۱ـ «Also sprach Zarathustra» منتشره در سال ۱۸۸۳

۲ـ «Jenseits von Gut und Böse» «Vorspiel zu einer Philosophie der Zukunft» منتشره در سال ۱۸۸۶

۳ـ «Ecco home» منتشره در سال ۱۹۰۸ پس از مرگ نیچه

۴ـ «Morgenröte (Gedanken über moralische Vorurteilen) منتشره در سال ۱۸۸۱

حفظ کرد، معنا از نامبردگان برید وبراه خود رفت.

خلاصه فلسفه نیچه چنین است:

جهان دریائی است طوفانی از نیروها و انرژیهائی درحال تصادم ودرکار تغییر و «شدن جاودانی» (« Ewiges Werden ») مضمون این طوفان پیکار ابدی «مراکز یا نقاط قدرت» است ودر این پیکار، این مراکز، یا قدرت خود را بالمره ازدست میدهند یا برآن می‌افزایند. این «شدن» جا ودانی، بدون‌قانون، بدون مقصد وهدف است: هرج ومرجی است بی‌معنا، بازی‌کورقوائی است‌که از مغاك نیستی بر میخیزند و در مغاك نیستی فرومیروند. ولی در درون این هرج ومرج، بازگشت ابدی پدیده‌های همانند («Ewige Wiedekehr des Gleichen») رخ میدهد. جوهر و عرض ماده و شیئی که فلسفه از آنها سخن میگوید، همگی مجعولات و مفروضات و هم ماست. عقل ماست که هرج و مرج محسوسات را نظم و سازمان میدهد و تقسیم و تبویب میکند. حقایقی عینی در دسترس ما نیست. تنها تفسیر و تعبیر این حقایق در دسترس ماست. چون جهان‌بی‌معناست، لذا ما بکمك علم ومنطق‌برای آن معنی تراشی میکنم. با آنکه علم ومنطق (وشکل کامل آن دیالکتیك) وسیله فریب‌وسفسطه است، با اینحال‌گاه بدان نیازمندیم زیرا تسکین وتسلائی است برای افراد ناتوان، وافزار عمل ونبرد است برای افراد توانا. نیروی واقعی در ما علم ومنطق نیست، بلکه غریزه والهام است. باید در چشمه‌های تاریك روح خویش ستاره‌های درخشان تمدن وفرهنگ را جستجوکرد واز نورآنها فیض‌گرفت.

از آنجا که «خواست قدرت» (Wille zur Macht)، تنازع

نیروها، سرچشمه‌ومبدا عالم است، لذا حیات نیز چیزی جز این‌نیست. حیات یعنی نبرد وتجاوز، یعنی قمار فتح و شکست. تاریخ بشر عبارت است از تاریخ پیکار بین‌نژادهای عالی وسافل، بین توانایان وناتوانان وهمیشه «زمرهٔ مسلطی» (Herrchende Kaste) دراین عرصه‌حکمرو-است. جهان و اجتماع عرصه عمل «ابرمردها» («Ubermensch») و «نوابغ» و «ذوات بزرگوار» (Vornehmene Menschen) است. که با تمام نیرو بسوی اوج، بسوی نبرد، بسوی پیروزی میروند. آنها بهیچ قاعده و ضابطه اخلاقی در این سیر بسوی اوج پای‌بند نیستند و نمیتوانند باشند، زیرا حصول به عظمت با نفی موازین اخلاق همراه است[1]. آنها بدین ترتیب بردگان و ناتوانان را بزیر ربقهٔ خویش در می‌آورند، زیرا انسان برحسب عادت تابع‌کسانی است‌که خواستار نیل بقدرتند[2]. تنها سروران و نیرومندان میتوانند سازنده تاریخ باشند، و بهمین سبب خوی ومنش سروران، (Herrenmoral) باید جای اخلاق گله‌های بندگان (Sklavenmoral Herdenmoral) را بگیرد. اخلاقیات مسیحی، یا اخلاقیات جمع گرایانه و سوسیالیست‌ها، هر دو از نوع اخلاقیات دوم است. بربریت این سروران هرقدر هم زننده و خشونت‌آمیز باشد تنها شیوه درست است زیرا از خواست هستی وشیوهٔ بود وکنش آنها ناشی شده است. دعوت به‌رحم، انساندوستی، عدالت

۱- «Wir verehren das «Grosse», dass ist freilich auch dass Unmorale» (کلیات بزبان آلمانی، جلد ۱۰، صفحه ۱۳۶)

۲- «Die Menschen unterwerfen aus Gewonheit sich allem, was Macht haben will» (همانجا، جلد ۳، صفحه ۲۴۲)

دموکراسی، مساوات، دعوتی است که از میان گله‌های بندگان برخاسته است. مسیحیت چیزی نیست جز دفاع سالوسانه از ناتوانان و بیماران و نالایقان. فضایل عالیه مسیحیت چیزی نیست جز داروهای مخدر که آدمی را از فضای زندگی وزمین دور میسازد. سوسیالیسم نیزمیخواهد بشیوه«رام‌کنندگان ستور» انسانها را رام‌کند (Tierzähmung des Menschen) سوسیالیسم «خرد» وشخصیت ویژه نیرومند فرد رانابود ودر یك جمع گله‌وار مستحیل میسازد. سوسیالیسم با موعظه علیه ستم وبهره‌کشی‌علیه سرشت طبیعت‌که بربنیاد ستم وبهره‌کشی است‌پرگوئی میکند. ولی سوسیالیسم مانند مسیحیت‌ممکن است‌بیش از دوران‌کنونی در میان جامعه پخش شود. کمون پاریس تنها «سوء هاضمه» ساده‌بود. درقرن‌آینده «قولنج‌های سهمگین» پیش خواهد آمد. لذا باید «تمدن‌نو» تمدن جانورهای‌موبور، «تمدن ابرمردها»، سوسیالیسم‌ومسیحیت رادفن کند. تمدن امروزی اروپا غرق در تناقضات است و باید ابر مردها و نژادهای‌سروربادلاوری‌بیرحمانه‌ای‌براین‌تناقضات‌چیره‌آینده‌این‌تناقضات علیرغم بدبینان‌عصرماغلبه‌کردنی‌است. خوش‌بینی ناشی‌ازقدرت است.

بدین ترتیب: **شکاکیت** و تردید در اصالت نتایج تحقیقات علم ومحصولات منطق، اراده‌گرائی (ولونتاریزم) و تکیه دربست برقدرت ابرمردهاونژادهای سرور، فردگرائی (اندیویدوالیسم) واشرافیت وتبلیغ کیش نوابغ وذوات بزرگوار، خردستیزی (ایراسیونالیسم) وانکار ثمر-بخشی عقل و مدح غریزه و الهام، عصارهٔ آموزش نیچه است. نیچه بر اساس‌فلسفه‌واخلاق‌خودمداح نظامیگری (میلیتاریزم) بود وتیپ «نظامی» را، ازبسیاری جهات مظهرآن انسان ایده‌آل میدانست‌که براساس‌فلسفه

او باید پرورده شود، لذا عملا نوعی نظامیگری عمومی جامعه را برای نیل به‌سیطره و نوعی‌کیش پیشوائی را در درون این نوع اجتماعات نظامی شده موعظه میکرد. وی خواستار بودکه اروپا براین اساس‌متحد شود وتمدن وفرهنگی‌نورا بسود خود برجهان تحمیل‌کند. هیتلرپیگیرتر از هرکس آرمانهای نیچه را دنبال‌کرد و فاحش‌تر وصریح‌تر از هرکس دیگر، پلیدی ناتوانی این یاوه‌ها را باعمل خود برملا ساخت.

فلسفه نیچه امروز نیز درپایه‌روش وعمل‌امپریالیسم است ومظهر آن شیوه‌کار امپریالیستهای متجاوز امریکا در سراسر جهان بویژه در جهان سوم است. مثلا در ویتنام امپریالیستهای امریکا تماماً و کاملا و بی‌کم وزیاد بمثابه «جانوران موبور» عمل‌کردند وخواستند با خاکستر کردن خلقی درشعله آتش سیطره خود را درآسیا وجهان استوار سازند. «سیاست از موضع قدرت» این جانوران نوظهور نیز بعاقبتی خوشتر از عاقبت دان فاشیستی نرسید وشکست وننگ تاریخی را بهره‌اشان ساخت وبیش از این خواهد ساخت.

محققین بورژوا، گاه به اتکاء زیبائی شاعرانه نوشته‌های نیچه، گاه باتوجه به‌آنکه مردی تیره روز بود، گاه با استفاده از تناقضات گفتارش، گاه با تفسیر بغرنج نوشته‌های او میکوشند او را ازنکوهشی که سزاوار آنست برهانند. ولی نیچه در بیان نظریات غلط وپلید خود فصیح وصریح است. زبان رمزآمیز وشاعرانه‌اش تفکر او را که‌باندازه کافی پیگیر وخوش پیوند است نمی‌پوشاند. این تفکرکه از منبع‌بهیمی وخودپسندانه روح انسان، از «چشمه تیره» جوامع مبتنی بر بهره‌کشی وفرمانروائی و پیشوائی برخاسته است، تفکریست زشت و بهیمی‌که در

یك انسان‌بمعنای جدی این‌کلمه حداعلای‌غضب ونفرت را برمی‌انگیزد، زیرا تاروپودآن از هـارترین خود خـواهیهای شخصی وملی بافته شده است.

* * *

مسئله‌ای‌که نیچه مطرح‌کرد وپاسخ‌خود را بدان داد یعنی‌مسئله ملاك وظائف انسانی در برابر جامعه و تـاریخ، مسئله‌ایست بغرنج. این جاگرهگاه عمده‌ترین مسائل اخلاقی (Ethos)، عمده‌ترین مسائل رفتار اجتماعی بشر است.

پاسخ نیچه از یك جهت[1] واکنش افراطی درقبال فلسفه تسلیم‌و رضا، عشق بهمه حتی به دشمن، عدم مقاومت درقبال بد، پاسخ ندادن شربـاشر، نفی دربست اعمال قهر و مقابله مسیحانه قهر بـا مهراست، یعنی واکنشی است درقبال تمام آن اخلاقیاتی‌که مذهب وعرفان‌کهن تا تولستوی‌گری و گانـدیسم معاصر، از آن ناشی میشوند. این مسئله در اخلاق بصورت دو حکم بنیادی «انسان گرگ انسان است»[2] و «انسان خدای انسان است»[3] مطـرح شده است، مسئله «مهر» و «قهر»، مسئله

۱ـ اینکه میگوئیم «از یك جهت»، بدان دلیل‌است‌که ما نظریات نیچه را در اینجا صرفاً از جهت «محتوی تئوریك اخلاقی» آن در نظرگرفتیم نه‌از جهت زمینه‌ها و انگیزه‌های اجتماعی روزآن. روشن است که ما با این تحلیل متداول بین مارکسیست‌ها کاملا موافقیم‌که نیچه نیزم، محصول دوران انتقال سرمایه‌داری ما قبل‌انحصار به انحصاری، ایدئولوژی ضدانقلابی امپریالیستی در برابر جنبش انقلابی خرد گرایانه وانسان‌گرایانه پرولتاری عصر ماست.

۲ـ گفته هابس: «Homo homini lupus».

۳ـ گفته فویرباخ: «Homo homini deus».

«محبت» و «قدرت».

نکته دیگری کـه در اینجا میتواند مطرح شود آنست کـه آیا سازندگان تاریخ‌وطلایه‌داران وقهرمانان‌آنها باید به‌موازین نوعی‌اخلاق وضع شده (Morale constitueé) تسلیم باشند یا به موازین «نوعی اخلاق واضع» (Morale constituante)؟ یعنی آیا خود عمل‌سازندگان تاریخ‌آئین‌گذار نیست وآنها بایدبه‌آئین‌های معینی‌سرفرودآورند؟ آیا این‌آئین‌های‌موضوعه تا چه اندازه‌ای اصالت دارند؟ این بحثی‌است کهنه. در فلسفه و اخلاق مطلب باین نحو مطرح است: آیا باید وسائل و اسباب تابع مقاصد و هدف‌ها باشند، یا بخاطر هدف و مقصد صحیح مانعی ندارد‌که ما از وسائل واسباب ناصحیح نیز استفاده‌کنیم؟ ماکیاولیسم باین مطلب پاسخی دادکه قبل از ماکیاول نیز مطرح شده بود: «هدف‌ها وسایل‌را توجیه میکنند». واین‌پاسخی‌است‌که مامارکسیست‌ها با آن موافق نیستیم. مـارکسیسم «وسایـل» و «هدف‌ها» را در وحدت دیالکتیکی آنها در نظر میگیرد. نمیتوان برای هدف‌های ضداجتماعی، وسایل خوب بکار برد یا نمیتوان‌به‌هدف‌های عادلانه اجتماعی باوسایل بد رسید. مابین هدفها ووسایل هماهنگی منطقی است. هدفهای درست خواستار وسایل درستند و برعکس. مارکس مطلب را باین نحو مطرح میکند.

اما در اصل مسئله مطروحه مارکسیسم برآنست‌که وظیفهٔ انسان پیکار فداکارانه وپیگیر و بی‌باکانه بخاطر رهائی انسانهای ستمکش و محروم است. عشق به‌انسانهای محروم، علاقه به‌آزادی آنها، اعتقاد به برابری‌حقوق انسانها صرفنظر از قوم، نژاد، جنس، شغل، طبقه ازسوئی

وضرورت تشکل کسب نیرو، نبرد، برداشتن جسورانه موانع از سرراه، یورش به‌پیش، غلبه بردشمن، مقاومت در قبال دشواری، خوش‌بینی و روش مثبت و سازنده انقلابی و غیره از سوی دیگر دوقطب ضرور و انفکاك‌ناپذیر درعمل یك انسان‌انقلابی است. اگر ما قدرت وپیکارجوئی را نه بحساب انسانها، بل‌بحساب اعتلاء فرد جداگانه، یا طبقه و نژاد جداگانه مطلق‌کنیم، آنرا به‌یك مبداء بهیمی بدل ساخته‌ایم. اگرماعشق به‌انسان را غیرطبقاتی در نظرگیریم، آنرا از چارچوب مشخص‌تاریخی خارج‌سازیم، آنرا به تنها ملاك رفتاربشری‌تبدیل‌کنیم، اصول‌گاندیستی «آهیسا» (بی‌آزاری مطلق) و «ساتیاگراهـا» (مبارزه تنها باتکا و قوت روح وفضائل اخلاقی) را موعظه کنیم، بنوبه خود بندگی و سروری را ابدی‌کرده‌ایم ودر زیرنقاب مردم‌دوستی بدشمنان مردم خدمت نموده‌ایم وبه نیچه‌ایسم خدمت‌کرده‌ایم.

یك مارکسیست ـ لنینیست واقعی بهمان اندازه‌که انقلابی است یعنی برای نبرد بمنظور انهدام جهان کهنه وتلاش برای ساختن جهان نوتاپای دادن جان آماده است، بهمان اندازه هم انسان دوست است یعنی بنیادکار را برمردم‌گرائی، احترام‌به‌انسانها، عشق‌به‌سعادت‌بشری، عشق به‌خلق خود وهمه خلقهای‌جهان میگذارد. خطای نیچه درآنست‌که میخواهد از روی آن قانون‌کورومکانیکی تصادم قواکه درجهان بیجان ودر جهان جانوران حکمرواست، از روی قانون بیولوژیك جنگل، برای رفتار انسانها الگوبرداری‌کند. انسان اجتماعی، که میخواهدطبق قوانین تکامل تمدن خود را هرچه عادلانه‌تر سازد، نمیتواند از نبرد عناصرکور طبیعت و جانوران جنگل سرمشق بگیرد. قوانین او **انسانی**

است نه‌بهیمی.

ممکن است بگویند: ترکیب «پیکاربی‌امان» از سوئی «و انسان‌دوستی عمیق وپیگیر» از سوی دیگر در عمل یا آسان نیست یاگاه‌محال است و مواردی پیش میآید که باید همه فضائل یکسو (دموکراسی، انترناسیونالیسم، هومانیسم، عدالت رفتار را) بسود فضائل سوی دیگر (قاطعیت درنبرد، نیل به‌پیروزی برضددشمن، اثربخشی اقدام، استفاده سریع ازفرصت وغیره) بانادیده‌گرفت یا بسیارمحدودکرد. اینکه‌ترکیب این دو جهت دشوار است سخن درستی است ولی اینکه محال است، ما آنرا بمثابه‌یك خطای‌جدی منطقی وپیشداوری خطرناك اخلاقی‌ردمیکنیم. اگر میل وهمت و دقت وجود داشته باشد میتوان در هر مورد مشخص قاطعترین، اثربخش‌ترین ودرعین‌حال انسانی‌ترین شیوه رفتار را یافت. در میان رهبران بزرگ انقلابی، لنین با مسائل بسیار بغرنجی روبرو بود و این مسائل را چنان حل کرد که نام او را بمثابه «انسان» برای همیشه تابناك نگاه داشته است.

فصل چهارم

دربارهٔ عمده‌ترین مسائل اتیك (اخلاقی)

فرق‌مابین **اتیك** و **اخلاق** درآنست که‌اتیك‌شارح مسائل **تئوریك** اخلاق است و حال آنکه اخلاق (مرال) مجموعهٔ موازین رفتار مجاز و غیر مجاز است که کدکس اخلاقی نام دارد. مجموعه یا کدکس اخلاقی معمولا برحسب زمان ومکان، نظام اجتماعی، موقع طبقاتی و غیره فرق میکند، لذا سخت دارای جنبه نسبی است. ولی قوانین اتیك‌که درباره اهمیت رفتار اخلاقی (حق و تکلیف، خیر وشر، فضیلت ورذیلت) و ملاکهای ارزیابی آن بحث میکند دارای جنبه نسبی کمتری است و در واقع قوانین عام «رفتار اخلاقی» را بدست میدهد وسرشت این قوانین را روشن میسازد.

چرا میگوئیم مباحث اتیك تنها دارای جنبه نسبی‌کمتری است؟ طبیعی است که هیچگونه صحبتی از موازین ابدی اخلاقی یعنی احکام ثابت وعام‌که‌کانت آنها را «امپراتیف ـ کاته‌گوریك» میخواندنمیتواند درمیان باشد. کانت برآن بودکه این موازین فطری روح انسان است و

میگفت دوچیز او را متحیر میکند: آسمان پرستارهٔ بالای سر و قوانین اخلاقی درون روح. وحال آنکه خود موازین اتیك ناشی از مرحله‌معین رشد مناسبات بین انسانهاست و با تحقق تحولات معینی در جامعهٔ این مناسبات جای خود را به روابط عادی وعام همبستگی وهمکاری انسانی خواهد سپرد و کیفیت ویژهٔ خویش را از دست خواهد داد. زمانی در خواهد رسیدکه مقولات اتیك نیزکهنه خواهد شد.

نگارنده این سطور با توجه به‌تئوریهای مختلف اتیك از دوران فلسفه عتیق شرق ویونان تا مکاتب نوین اتیك سرمایه‌داری و نظریات موسوم به‌متااتیك که ازجانب نئوپوزیتویست‌های معاصر عرضه‌میشود، بررسی‌زیرین را درباره ماهیت‌رفتار اخلاقی وملاکهای‌آن وشرایط‌تنظیم اجتماعی آن، عجالتاً بصورت یادداشتهای فشرده مقدماتی، تدارك‌دیده است. با آنکه دراین‌بررسی ازمباحثه مشخص بامکاتب و متفکران‌احتراز شده است ولی‌هم میتواند پاسخی به‌کسانی باشدکه موازین اتیك را در «طبیعت مجرد انسانی» میجویند وهم بکسانی‌که مانند نئوپوزیتویست‌ها عینیت موازین اخلاقی را با افراط در نسبیت آن منکر میشوند.

و از آنجا که سردرگمی عجیبی در مسئله قضاوتها وارزیابیهای اخلاقی‌وجود دارد، شاید این بررسی بتواند بابدست‌دادن پایه‌های‌منطقی تفکر دراین زمینه به‌کاستن از این سردرگمی‌ها کمك‌کند و راه ارزیابی علمی اخلاقی را روشن‌ترسازد. بهرجهت از آنجاکه بمنظور درك وهضم يك سلسله مسائل پیچیده و تلاشی برای حل موزون و علمی آنهاست میتواند بی‌فایده نباشد.

* * *

انسان ناچار است به‌هیئت جمعی زندگی کند، زندگی فردبشکل انفرادی (Robinsonade) جداورها ازجمع میسر نیست. هرفردانسانی حق دارد برای ادامه حیات خویش از یك زندگی سالـم، ایمن، مرفه، با فرهنگ، شایسته و آزاد بـرخوردار باشد. از طرفی همه افراد دارای چنین حقی هستند واز طرف دیگر در هر مرحله معین تکامل جامعه (به تناسب سطح رشد قوای مولده، تقسیم‌کار اجتماعی، نظامات موجوددر اجتماع وسازمان‌طبقاتی‌آن، دموکراسی، فرهنگ وسطح معرفت‌انسانی) محمل‌های عینی وذهنی‌تأمین‌کامل همه حقوق همه‌افراد عملا فراهم‌نیست لذا افراد بناچار، در تلاش طبیعی بـرای تـأمین حقوق خویش، وارد **تصادم منافع** میشوند. درجریان‌همین‌تصادم‌منافع است‌که مسئله‌چگونگی رفتار یك انسان نسبت بهم نوعش مطرح میگردد ومسئله تکلیف و یا وظیفه، مسئله خیر وشر، فضیلت ورذیلت، رفتار پسندیده یا ناپسند یا خطا وصواب بمیان می‌آید.

اگر افراد در جریان این تصادم منافع، بحقوق حقه دیگران در زمینه‌های مشروح در فوق، و البته در سطح شروط تاریخی آن، تجاوز کنند، زیان زنند، آنها را غصب نمایند، پامال سازند ویا برای خود امتیازاتی ناروا قائل‌گردند، آنگاه رفتار چنین افرادی از لحاظ‌اخلاقی **منفی** است. اگـر افراد در جریان این تصادم منافـع، حقوق دیگران را مراعات نمایند، محترم شمارند، در راه تـأمین حقوق مغصوبه دیگران تلاش‌کنند یا برزمند، وحتی از حقوق خود بخاطر تأمین منافع دیگران انصراف جویند، یعنی متحمل فداکاری وایثار شوند، آنگاه رفتار چنین کسانی ازلحاظ اخلاقی **مثبت** است. در درون این چارچوب تعمیم‌یافته

درجه مثبت ومنفی بودن رفتار اخلاقی دارای‌تنوع عظیم وشدت وضعف فراوانست. میتوان همین ملاك را بررفتارگروهها، طبقات، خلقها نسبت بیکدیگرتطبیق‌کرد زیرا میتوان از «اخلاق» یامرال این واحدهای‌بزرگ انسانی سخن‌گفت.

فردپرستی‌که معنای آن مقدم داشتن منفعت جمعی است منشاء شر وعیب ورذیلت اخلاقی است. جمع پرستی که معنای آن مقدم داشتن منفعت جمعی بر منفعت فردی است منشاء خیر، حسن وفضیلت اخلاقی است. عمل ضد اخلاقی وفردپرستانه میتواند ازحد خطا ورذیلت کوچك تا حد خیانت و جنایت فجیع بسط یابد. عمل اخلاقی و جمع پرستانه میتواند از حد خدمت و فضیلت کـوچك تاحد فداکاری و ایثار بزرگ بسط یابد.

باتوجه باین تعاریف مقولات اخلاقی‌وغیر اخلاقی (مرال وآمرال) اجتماعی‌وضد اجتماعی (سوسیال وآسوسیال)، فردپرستانه وجمع‌پرستانه (اگوئیست وکلکتیویست) موافق و مخالف شرف ووجدان، عادلانه و ظالمانـه، نیك و بـد، خیر و شر، فضیلت ورذیلت و غیره، همه و همه همسنگند و بیانگر حالات مختلف اعمال منفی ومثبت اخلاقی هستند. البته همه اینها هنگامی است که منافع اکثریت جامعه ملاك قرار گیرد و الا درموازین اخلاقی متداول یعنی درکدکس اخلاقی هرجامعه ونظام خاص ونیز در قوانین آن جامعه موازین «اخلاقی» و «قانونی» فراوانی بسود اقلیت‌وضع شده است ونیز باید توجه داشت‌که ما اینجا تعاریف را براساس انتزاع ماهیت‌کلی بدست میدهیم نه حالات‌کنکرت و اشکال فرعی واستثنائی.

* * *

کیفیاتی تا امروزی در نظامات ظالمانه اجتماعی و حتی بقایای آن در اجتماعاتی که ازقید استثمار انسان ازانسان رسته‌اند وجود داشته و دارد که نه فقط اجراء وظایف عالی اخلاقی (فداکاری و ایثار) بلکه داشتن رفتار بی‌زیان را نیز به‌امری یـا سخت استثنائی و یا محدود به افراد معین جامعه مبدل کـرده است. البته منظور مـا این یـا آن رفتار جداگانه پسندیده نیست که در مقیاس وسیعی از طرف اکثریت مطلق افراد جامعه سرمیزند، بلکه منظور ما مراعات جامع و پیگیر ملاکهای اخلاق جمعی است. بـرعکس رفتارهای غیراخلاقی تداول زیادی دارد و کارگستاخی دراین زمینه حتی بارهابه‌توجیه «فلسفی» و «علمی» شیوه‌ها واسالیب غیراخلاقی نیزکشیده شده است. گاه نیزجامعه مهارت دربکار بردن شیوه‌های غیر اخلاقی وغیر اجتماعی مبتنی بر جلب سود فردی به زیان دیگران را «زیرکی»، «عرضه و لیاقت» نام میگذارد. «دیپلماسی» که تنظیم‌کننده روابط‌بین دولتها وخلقها ویا روابط بین‌کشورهاست، مایه اساسی کارخود را ازشیوه‌هائی‌میگیردکه غالباً، عمیقاً نیزضداخلاقی است (بویژه هنگامیکه‌نه‌فقط شیوه‌ها و وسائل بلکه هدفها هم‌ضداخلاقی و اجتماعی باشد.)

چنانکه گفتیم تمایل طبیعی انسان کـه خواستار حداکثر تـأمین حقوق مادی و معنوی خود است افراد را در شرایط محدودیت امکانات عینی و ذهنی تأمین این حقوق مادی ومعنوی نه‌فقط وارد تصادم منافع بلکه وارد برخورد خشن میکند. جـامعه مبتنی بـرمالکیت خصوصی و استثمار انسان ازانسان‌که برای طبقات ممتازوقشرهای فرمانروا اصالت

قائل است وتوده‌های محروم وزمره فرمانبر را فـرو میکوبد، خشونت این تصادم را بسی تشدید مینماید.

چنین‌است شرایط‌پیدایش‌شروروومفاسد اخلاقی،و الاسخن‌فیلسوف انگلیسی هابس‌که میگوید بدون کنترل دولتی انسان گرگ انسان است (Homo homini lupus) یعنی شر و مفسده گویا در طبیعت آدمی است سخن درستی نیست. این گرگ صفتی ناشی از شرایط معینی است وبا از میان رفتن آن شرایط کاملا سخن لودویك فویرباخ میتواندصادق شود که گفت: «انسان خدای انسان است» (Homo homini deus یعنی انسان سازنده وباور انسان است).

طبیعی است‌که در چنین شرایطی بجای تلاش شرافتمندانه (یعنی در چارچوب امکان‌وبا مراعات‌حقوق دیگران) برای‌تأمین حقوق‌خویش نبردی مبتنی برشیوه‌های شوم وجانورانه زور، تحمیل، ایذاء، ارعاب، اغوا، فریب، تطمیع تـا حد سلب آزادی وجان دیگران و بـرای غصب حقوق آنان و کسب امتیازات هرچه بیشتر وهرچه نارواتر در میگیرد. این‌امر بتمام معنی‌جامعه را به‌جنگل و روابط انسانی‌را به‌روابط‌حیوانی و ژئولوژیك بدل میکند. تئوریهای اتیك مدح‌سود ورزی و توجیه آن (مانند مکتب ئوتی لیتاریستی بنتام) ویا مدح قدرت طلبی‌وپامال‌کردن ناتوانان و توجیه آن (مانند نظریات نیچه) وانواع نظریات فاشیستی‌و نژادی وشعار «هدفها وسایل را توجیه میکنند» یا موازین ماکیاولیستی توجیه خدعه وفریب و زورگوئی بعنوان تدابیر سیاسی وغیره در واقع برای دادن پایهٔ «علمی» و توجیه آمورالیسم متداول است. جامعه عادتاً از افراد، اجراء وظایف ومراعات‌موازین‌اخلاق را میطلبد ولی‌آنهائی‌که

بقدرت رسیده‌اند و در وراء نظارت جامعه قرار گرفته‌اند بکلی بدین موازین بی‌اعتنا هستند و ملاك عمل آنها تأمین خواستهای خود است صرفنظر از اینکه این خواستها رواست یانه، موافق منافع دیگران‌است یا منافق باآنان. گاه گستاخی بجائی میرسدکه این زورمندان مسلط بر جامعه،بهترین فضائل‌را بسخره میگیرند. بهمین جهت در این‌اجتماعات بتدریج بسیاری اعتماد و اعتقاد خود را به عینیت و واقعیت موازین اخلاقی، یا ثمربخشی و اثر بخشی مراعات این موازین بکلی از دست میدهند ودر صورت‌داشتن وضع مساعد به‌سیل انبوه‌ناقضین این موازین برای تأمین پیشرفت شخصی خود می‌پیوندند. ای چه بسا که بیوگرافی افراد عبارتست از سیر از باور به‌آرمانها و موازین اخلاقی به‌بی‌باوری در همه چیز وگاه پیوستن به‌صفوف راهزنان جامعه.

در حالیکه در جامعه سیل غرائی از سالوسی در اطراف موازین اخلاقی، ادعاهای پرزرق وبرق روانست‌وهمه بهم موعظه میکنند، بسیار نادرند کسانی که این موازین را بشکل پیگیر مراعات نمایند و در این شرایط، از آنجاکه قوانین رسمی اجتماعات مبتنی برامتیاز و حرمان، علیرغم ریا کاریهای فراوان، عملا بقشرهای ممتاز خدمت میکند، لذا جامعه میکوشد تا از طریق برقرارکردن **نظارت و واکنش اخلاقی** حتی‌المقدور جلوی اعمال ناپسند را بگیرد واعمال پسندیده را تشویق کند.

ما در اینجا از نظارت و واکنش **اخلاقی** صحبت میکنیم نه از نظارت و واکنش **قانونی** که درقبال نقض‌قوانین انجام میگیرد وازطریق دادرسی بصورت مجازات در می‌آید. موازین اخلاقی وقانونی در واقع با هم دارای ماهیت و سمت مشترکند و دعوی هردوی آنها اینست که

میخواهند حافظ منفعت افراد واجتماعات در مقابل تجاوزاتی باشند که بحقوق حقه‌اشان میشود ولی تفاوت **خطای اخلاقی و خطای قانونی** تنها در شدت و تأثیر عمل نیست بلکه موازین قانونی بیش از موازین اخلاقی تحت تأثیر عمیق منافع طبقات است وبکرات دارای ماهیت‌ضد اجتماعی و ضداخلاقی است. بهرجهت **دادرسی** واکنش در مقابل نقض قوانین و **ارزیابی** واکنش در مقابل نقض موازین اخلاقی است.

* * *

کنترل از طریق واکنش اخلاقی بر دواصل‌پاداش وسزاحکمرواست. واکنش کیفرآمیز در برابر فتار نادرست بصورت تقبیح، تحقیر، مذمت و نکوهش، طرد، ابراز نفرت وانزجار (آنتی‌پاتی)، خصومت و کین‌ورزی و سوءظن بروز میکند. در صورتیکه شخص خطا کار فاقد وجدان وحساسیت‌درمقابل این واکنش نباشد، این‌واکنش در اواحساس حقارت، سرشکستگی، اندوه، ندامت ایجاد میکند واو را به احتراز از خطاوامیدارد. واکنش‌پاداش‌آمیز دربرابر رفتار درست بصورت‌تشویق، تجلیل، ستایش، استقبال، مهر وتمایل (سمپاتی)، دوستی وابرازمحبت واعتماد بروز میکند که‌موجد احساس سربلندی، رضایت، نشاط روحی، سکینهٔ وجدانی، اعتماد به نفس و غرور منطقی میگردد و شخص را به تکرار عمل صواب وامیدارد ودر عمل صواب راسخ میگرداند.

البته همیشه کنترل اخلاقی‌وواکنش اخلاقی دیگران عادلانه‌نیست وای چه‌بسا که دارای منشأ بکلی‌غلط و مغرضانه است ونیز همیشه‌این کنترل نتیجه ضرورومطلوب را ببار نمی‌آورد زیرا لازمه تأثیر آن‌وجود

وجدان است. وجدان هم بمعنای حساسیت در مقابل واکنش منفی وبیم از آنست وهم بمعنای درك عمیق وظایف خود وآمادگی برای اجرا آن. معمولا وجدان باین یا آن صورت یا بصورت ترکیب این دو وجوددارد وانگیزهٔ عمدهٔ نظارت برخود یا اوتوکنترل اخلاقی است. در جوامعی‌که درآن نقض موازین اخلاقی به‌امر شایع بدل شده است، وجدان خرفت و کند میشود و گاه بکلی از میان میرود و لذا هیچگونه اوتوکنترل و یا حساسیت در مقابل واکنش منفی‌دیگران وجود ندارد. در این جوامع‌گاه وقاحت وبیشرمی یعنی بی‌باکی در نقض موازین اخلاقی یکی از وسائل کار وپیشرفت است.

بعلاوه آنهائی‌که ازطریق ثروت ویا نیل بمقامات دولتی خودرا بقدرتی ما فوق اجتماع بدل کرده‌اند چنانکه گفتیم نسبت به نظارت و واکنش و قضاوت و افکار دیگران بی‌باك هستند. چنین‌کسانی اگر فاقد قدرت ماسکه ونظارت بنفس باشند معمولا منشأ جنایات و رذالتها و رسوائیهای‌عجیب‌میگردند. تاریخ نشان داده‌است‌که بقول‌شاعر: «شگفت است با قادری پارسائی» وبمحض از میان رفتن تأثیر نظارت وواکنش دیگران خواه از طریق قوانین خواه از طریق واکنش اخلاقی، افرادی که فاقد وجدانند چهره ددمنشانه‌ای از خود نشان میدهند. زندگی زمامداران مستبد نمونه‌های فراوانی در این زمینه ارائه میدهد.

* * *

برای آنکه مراعات موازین اخلاقی در جامعه به‌امری عام مبدل گردد یعنی هماهنگی بین اعمال فرد وخواستها ونیازهای جامعه تأمین

شود باید محمل‌های عینی و ذهنی آن موجود باشد. این محمل‌ها کدام است؟

محمل‌های عینی

تا زمانیکه استثمار، استعمار، امتیاز و حرمان، فرماندهی و فرمانبری، فقروترس، تسلط خرافه وجهالت‌وامثال این بلابای اجتماعی وجود دارد محملهای عینی هماهنگی عمل فرد وجامعه موجود نیست. در این نظامات محمل‌های ذهنی است‌که بایدبطور عمده منشأ بروزعمل درست‌گردد. البته حتی دراین جوامع،وجود قشرهای‌محروم‌که اکثریت جامعه است وجنبشها وافکار پیشرو پایه عینی عمل درست اخلاقی است ولی سلطه اجتماعی ـ اقتصادی در دست این نیروها نیست لذا «خوب بودن» کاری است انقلابی، دشوار، رنج‌آور. در محیط نامساعد خود محمل‌های ذهنی نیز تضعیف میشوندویا میدان عمل نمی‌یابند ویابموانع قوی برمی‌خورند. لذا اصلاح‌نظام اجتماع، شرط اصلاح نظامات اخلاقی جامعه است و باید هرگز فراموش نگردد که این اصلاح اجتماعی فوق‌العاده کند و آن تحول اخلاقی از آنهم کندتر است. آرزوی هرگونه تحول سریع در این زمینه‌هاآرزوی خامی است‌که منجر به‌یأس میشود.

محمل‌های ذهنی

محمل‌های ذهنی را میتوان بسه‌گروه تقسیم‌کرد:

الف ـ شعور وآگاهی فرد برای درك صحیح وظایف انسانی‌خود.

ب ـ ذینفع بودن وی در عمل درست وذینفع نبودنش در تضییع حق همنوع.

ج- وجود ماسکه‌های ارادی وآمادگی روحی.

با توجه به بودن شرایط نـامساعد اجتماعی اصولا روشن است که انتظار و تـوقع خیلی «شاعـرانه» و زیـاد از انسانهای جـوامع مبتنی بر نظامهای ظـالمانه منطقی نیست وافـراد عادتاً مگر در موارد استثنائی دارای نقاط ضعف و معایب اخلاقی بزرگ یا کوچك، معدود یا متعددند. جز این نمیتوان توقعی داشت. در ارزیابی هرعمل اخلاقی علاوه برمحمل‌های عینی بایدمحمل‌های ذهنی‌را هم‌در نظر داشت. مابین آنهائی‌که با محاسبه خونسردانه وبا غرض خاص خطا میکنند وآنهائی که در اثر ضعف مـاسکه‌های روحی وگاه بدون آنکه مغرض باشند و علیرغم سرزنش وجدانی ومنع عقلی‌خود «دچار» خطای اخلاقی میشود، فرق است وباید فرق گذاشت. حتی «کلاویگو»ها و «نخلودف»های پاك وبا وجدان چنانکه بترتیب‌گوته و تولستوی نشان داده‌اند میتوانند در لحظات معین حیات در اثر ضعف دچار خطاهای سنگین اخلاقی شوند. در ارزیابی اعمال افراد معمولا درهم برهمی عجیبی حکمرواست. ملاك قضاوت غالباً سنجش رفتار افراد است بـا هوسها، خواستها، نیازها و توقعات خود؛ ولی قضاوت بـاید بـا سنجش درست همهٔ جهات باشد. البته جامعه درواکنش خود حوصله سنجش همه‌جهات را ندارد وعملی راکه برای خود زیان‌بخش بداند صرفنظر از اینکه مقصر اصلی‌پیدایش آن محیط است، صرفنظر از اینکه این عمل خطای آگاهانه و مغرضانه است یا بیخودانه وبیغرضانـه، حکم سخت خود را صادر میکند. وقتی باغبانی‌گیاه هرزی را برمیکند درفکرآن نیست‌که آن‌گیاه هرز راگناهی است یانه بلکه در فکرآنست که باغچه خود را از زیان محفوظ دارد.

در این زمینه تراژدیهای بسیار در زندگی وتاریخ رخ میدهد.

از آنچه گذشت روشن میشود کـه تنظیم مناسبات اخلاقی بین انسانها منوط است به‌ایجاد محمل‌های مساعد عینی وذهنی: یعنی‌ایجاد نظام تهی از امتیاز وفرمان، تهی از استثمار واستعمار، تهی از تسلط ستمگران، فـارغ از فقر، نیاز، بیماری، جهل وغیره و آنگاه تربیت انسانهائی آزاد، دانا، کوشنده و خلاق، دارای نفسانیات سالم وتعادل قوی روحی. تنها درآن روزگار هماهنگی واقعی بین اعمال افراد و نیاز وخواست سراسر جامعه پدید میگردد.

در اینصورت **واکنشها ونظارتهای** قانونی واخلاقی مـوجود زائد میشوند و **اوتوکنترل** اخلاقی جای آنرا میگیرد وجامعه میتواند ازکلیه مؤسسات‌کنونی‌کنترل خود را آزادکند.

هرج ومرج وبحران موجود در مناسبات اخلاقی انسانها را رنج میدهد. راه‌رهائی از این رنج مبارزه در جهت درست است. نسل معاصر ونسلهای نزدیك آینده مانند نسلهای فراوان‌گذشته هنوز از بلیه‌شرور ورذایل آزاد نخواهند بود ولی‌از سوزش وتابش این آتش جهنمی‌دمبدم کاسته میشود.

فصل پنجم

درباره وابستگی و وارستگی انسان

جامعه، بمثابه یك اورگانیسم، **تنها** از طریق‌فعالیت **افرادی** که زنده، ذیشعور وصاحب‌اراده‌هستند، میتواند رشد وعمل‌کند، درحالیکه آگاهی وشعور افراد قادرنیست سراپای این تکامل را درکل‌آن‌درك‌کند. بهمین جهت مارکس میگوید: «تاریخ **اجتماعی** انسانها، همیشه **تاریخ تکامل فردی** آنهاست»(کلیات‌مارکس‌وانگلس‌به‌روسی ـ جلد۲۷، صفحه ۴۰۲). چرا «فرد» این اندازه درتکامل نوع (جامعه) نقش دارد؟ آیااین «فردیت» واین رابطه خاص مابین فرد ونوع واین نقش خاص فـرد در تکامل نوع، ویژه‌همه موجودات زنده است؟ باین سئوال مارکس پاسخ میدهد: «انسان نوعی، **فرد خاصی** است ودرست همین خاص بودن‌هست که از انسان «فرد» میسازد واو را به موجود واقعاً فردی اجتماعی بدل میکند» (ج ۴۲ ص ۱۱۹). یعنی در دسته وگله‌های جانوران ما با نوع

مرکب از «افراد» و «افرادنوعی» سروکارنداریم. **خاص بودن** فردانسانی را مارکس در آنجا میداند که یا زندگی نوع، حالت خـاصی است از زندگی فرد ویا زندگی فرد، تجلی‌عامی است از زندگی نوع. درتوضیح این‌سخن میتوان‌گفت‌که مارکس همانطورکه بموقع خود «کالای‌خاص» بودن «نیروی‌کار انسانی» را روشن کرد که عبارت است از ارزشی که بیش‌از ارزش‌خود ارزش میسازد، همانطور ویژگی انسان را بمثابه‌فرد نوعی‌روشن نمود، یعنی فردی‌که با نوع درپیوند دیالکتیکی است،بدین ترتیب‌که یا زندگی نوع بشری حالت معینی است از زندگی افرادی‌که آنرا تشکیل میدهند و یا زندگی فرد انسانی تجلی و تظاهر کلی زندگی اجتماعی است. بدیگر سخن، شکل زندگی جامعه را شکل زندگی فردی معین میکند وشکل زندگی فردی جلوه‌گاه شکل زندگی اجتماعی است. درجهان جانوران مثلا زنبوران عسل یا موران وراسو هاوپنگوئن‌هامابا «زندگی‌فردی» و «فر نوعی» روبرو نیستیم، بلکه این‌نوع است‌که‌وجود دارد، اصـالت دارد وهمه واحدهای آن اجزاء این نوعند وبهمین‌جهت تاریخ خاص خود را نمی‌آفـرینند و بخشی از تاریخ طبیعتند. مارکس درمـانیفست میگویـد: «رشد آزاد هر فردشرط رشد آزاد جـامعه است» (ج ۴ ص ۴۴۷)[1]

۱ـ تقریباً در زمینهٔ نظیر متفکربزرگ قرون وسطائی ما خواجه نصر-الدین طوسی در «اوصاف الاشراف» مینویسد: «چون اشخاص نوع‌انسان دربقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاجند و وصول ایشان به کمال بی‌بقاء ممتنع، پس در وصول بکمال محتاج بیکدیگرباشند وچون چنین بودکمال و تمام هرشخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود، پس بر او واجب بودکه معاشرت ومخالطت ابناء نوع خود کند بروجه **تعاون**، والا از قـاعدهٔ **عدالت** منحرف‌گشته و به سمت جور متصف شده.»

اما فرد انسانی که تاریخ‌را میسازد، بدان سبب از طرف مارکس «فردنوعی» یا «موجود نوعی» نام گرفته‌که با کار وکوشش خودسازندهٔ محیط طبیعی واجتماعی خود وشرایط وجودی خود است. مارکس در آثار اولیهٔ خود (دستنویسهای اقتصادی و فلسفی) متذکر میگردد که «انسان موجودی است‌که جهان خود و وجود خویش را می‌آفریند» در جریان این آفرینش است که نسج تاریخ انسان بافته میشود. مارکس میگوید: «خود تاریخ بخش واقعی تاریخ طبیعت و شکل‌گیری طبیعت انسانی است». انسان، چنانکه گفتیم علاوه برخودسازی، به بازسازی طبیعت هم‌درجهت نیازهای‌خود دست میزند ویك «طبیعت‌دوم»، طبیعت اصلاح شده بدست انسان ایجاد می‌کند. بهمین جهت مارکس در آثار خود از دونوع طبیعت یعنی از «طبیعت خالص» و «طبیعت انسانی‌شده» (آثار اولیه ـ چاپ سال۱۹۵۶، صفحه ۵۹۴) سخن میگوید، لذاتاریخ انسان‌که خود جزئی از تاریخ طبیعت است با ایجاد طبیعت دوم، تاریخ طبیعت را به‌جزئی ازتاریخ انسان بدل میسازد واین‌از ویژگی فردانسان که «فردی نوعی» است، حاصل میگردد وآنرا در نزد هیچ موجود زنده دیگری نمی‌بینیم.

به‌بحث خود ادامه میدهیم:

«فردنوعی»یاانسانهاکه‌درتاریخ‌شرکت‌میکنند، همیشه «شخصیت» نیستند. مارکس میگوید «شخصیت» شکل عالی است که نتیجه تضاد نوع و فرد است. تضاد نوع و فرد درآنست که نوع از فرد، اطاعت از قوانین خود می‌طلبد ولی فرد علیه قوانین نوع، برای ایجاد محیطی‌که باخواست‌های‌وی‌دمساز باشد، نبردمیکند، درجریان این‌نبرد «شخصیت»

زائیده میشود. تضاد بین «فرد» و«نوع» بنظرمارکس تضاد بین«ماهیت» (فرد) و «وجود» (نوع) است‌که در فلسفهٔ سکولاستیك غرب و شرق بصورت بحث اصالت مهیت واصالت وجود مطرح بوده است. خودزائی سیستم اجتماعی از طریق حل وهموارکردن این تضاد، انجام میگیرد. فرد، بااستفاده‌ازتصادف‌های‌تاریخ، بگفته‌مارکس، خودرا به «شخصیت» بدل میکند، یعنی از لشکر خاکستری رنگ افرادی‌که موضوع (ابژه) تاریخند، نه واضع (سوژه) آن، مخلوق تاریخند، نه‌خالق آن، ساخته تاریخ هستند و نه تاریخ‌ساز، بسبب این یا آن حادثه جدا میشود، بر جسته میشود، بالا می‌آید و نقش نیرومندی درحل تضاد انسان و تاریخ ایفاء میکند. شیوه هستی شخصیت به‌گفتهٔ مارکس در حرکت دائم بین تعریف‌های متباین خود است مانند شیوهٔ زندگی «روح مطلق» عارفان وحدت وجودی که در تجلی دائمی در پدیده‌ها و اشیاء متنوع، گوهر وجود خود را آشکار میکند. یا بقول مارکس مانند «سرمایه» که در تجلی دائمی خود در حالات سود، بهره، بها، رانت وغیره، هستی‌خود را ظاهر میسازد. شخصیت انسانی نیز با ایفاء نقشهای‌مختلف تاریخی، سرشت خود را متجلی میکند. مارکس میگوید شخصیت که یك «شکل عام» یا «واضع عام تاریخ» است از تجسم مشخص خود می‌طلبد که به همه تعینات وکیفیت‌های خارجی‌بمثابه‌شرط لازم وضرور تکامل‌نیروهای ذخیره شده در وجود خود، نیروهای بالقوه خود، بنگرد، در عین حال این تعینات و کیفیت‌های خارجی برای هستی خود او، اموری خارجی، غریبه وسپری وغیرحقیقی هستند. چنانکه اشکالی‌که روح مطلق‌عرفانی بخود میگیرد وباصطلاح «خلع ولبس» (جامه‌کنی وجامه‌پوشی) پی‌درپی

آن، برای ذاتش اصالت ندارد، بلکه با این جامه‌پوشی وجامه‌کنی‌تنها او خود را نشان میدهد و آن جامه‌ها بـرایش اموری غـریبه و سپری هستند[1]. همینطور است در مورد سرمـایه کـه در تطور اشکال مختلف، نیرو و استعداد نهان‌خود را میتواندنشان دهد. «شخصیت» هم درجلوه‌گریهای تاریخی خود دمبدم، آن مناسبات و اشیاء وپدیده‌ها را که با آنها سروکار دارد، مـانند اموری سپری و غریبه بدور می‌افکند و «هر لحظه بشکلی بت‌عیار درآید» ونغمه‌ای دیگر میزنـد و نقشی دیگر ساز میکند وگامی دیگر به‌پیش برمیدارد.

لذا اگر بخواهیم درجه بندی کنیم ما با **طبیعت خالص**، طبیعت **دوم** انسانی شده، **نوع موجودات** زنده‌ای کـه مرکب از افراد نیست، **نوع‌موجود زنده** (انسان) کـه مرکب از افراد (افـراد نـوعی) است، **فرد نوعی** وسرانجام **شخصیت تاریخی** سروکار داریم. این‌یك سیرتکامل از خود آگاهی وخودسازی موجود زنده را درتاریخ طبیعت نشان‌میدهد که خودآن حالت عامی ازتاریخ انسانی است.

مطالبی‌که مارکس دراطراف این‌مسئله درآثارمختلف خودنوشته و بقول معروف با شیوه تیرهٔ بیان هگلی است و حتی برخی آنرا بقایای هگلی و آنتروپولوژیك (آدمی گرایانه) در اندیشه مارکس دانسته‌اند، برعکس مطالبی است از جهت علمی بس مهم که ماکوشیدیم آنرا ساده کنیم وبشکافیم تا برای خوانندگان‌کمتر مجهز به‌مقولات فلسفی روشن باشد. آنچه‌که گفته شده است البته باید با دقت و تمرکز خوانده شود

۱ـ مولوی میگوید:
چون بصورت آمد آن نور سره   شد عدد چون سایه‌های کنگره

تا از مقولات وتعریف‌های مربوطه، تصور دقیق ودرست بدست‌آید.

به سخن ادامه دهیم.

این مباحث را مـارکس از همان آغـاز بویژه در «دستنویسهای اقتصادی ـ فلسفی» وسپس بهمراه همرزم بزرگ خود انگلس در ۱۸۴۵ در «ایدئولوژی آلمانی» و غیره به عبث و بعنوان فلسفه‌بافی‌های مجرد پیش نکشیده وازآن نتیجه‌گیریهای خاصی را اراده‌کرده است. مارکس برآنست‌که تضاد بین نوع انسان (یعنی‌زندگی اجتماعی) و فرد انسان (یعنی نیازمندیهای زندگی فردی) در جوامع طبقاتی (که این تضاد در آنها شدید است) موجب بروز «ناخویشتنی» است، یعنی ماهیت آدمی را از وی بـاز میستاند وبصورت کالا، دولت، مذهب، آداب ورسوم و غیره بروی مسلطمیگرداند وانسان را به‌سوی «دوگانگی» میکشد یعنی حق وتکلیف را از هم جدا میکند وانسان را وامیدارد که یکی خودش باشد، یکی‌برای جامعه، یابه سخن‌دیگر، روابط بین‌انسانها را به‌روابط سالوسانـه بدل میسازد، شخصیت انسانی را مسخ و مخدوش میکند و آنچیزی را بوجود میآورد که «Homo duplex» نام دارد.

جامعه سرمایه‌داری بیش ازهمه جوامع برجسته‌کرده است‌که‌بین ترقی لاینقطع غنا وثروت و تکامل انسانی از سوئی و تنزل روز افزون افراد انسانی، فقر روحی و اسارت و بی‌شخصیتی آنها (لااقل در میان اکثریت مطلق) از سوئی دیگر، تضاد عمیقی وجود دارد. مـارکس در «دستنویس‌های فلسفی ـ اقتصادی» این تضاد را مطرح میکند و از خود میپرسد: چگونه باید از این تضاد جلوگیری وبراین تضاد غلبه‌کرد؟

جامعه سرمایه‌داری (مانند دیگر جوامع مبتنی بربهره‌کشی) کار

را، که مضمون وهدف زندگی انسان است، و با افزار معجزآسای آن انسان‌خود را آفریده وتاریخ را می‌آفریند، به‌افزارآلوده پول درآوردن و برای از گرسنگی نمردن، مبدل کرده و این بزرگترین ناخویشتنی (Aliénation) است که جامعه بهره‌کشی ایجاد کرده است. مارکس میگوید تسلط مالکیت خصوصی بدان‌معناست که‌کار برای کارگرامری غریبه است و به ماهیت انسانی او ربطی ندارد. وی مینویسد: «کارگر در کار خود هستی خود را تسجیل نمیکند، بلکه نفی مینماید، خود را خوشبخت‌احساس نمی‌کند، بلکه بدبخت‌احساس‌میکند، انرژیهای‌روحی خود را آزادانه رشد نمیدهد، بلکه فرسوده میسازد، طبیعت جسمی (فیزیکی) خود را تباه میکند، نیروهای روانی خود را ویران میگرداند. لذا کارگر تنها در شرایط نبودن کار خود را خوشبخت احساس میکند. بدین سبب کارش داوطلبانه نیست، اجباری است، کاری است تحمیلی. نیازداوطلبانه به‌کار نیست بلکه **وسیله** ارضاء همهٔ دیگرنیازمندیهاست» (ج ۴۲، ص ۹۰).

این بنیادی‌ترین نقدی است که مارکس برجوامع بهره‌کشی وارد میسازد. این‌جوامع‌جوامعی است‌که مهمترین ماهیت انسان، کارسازنده او را، کارهدفمند وآگاهانه او را، که بکمك و برکت آن، طبیعت را بازسازی میکند، خود را میسازد، به فرد نوعی بدل میشود، به‌شخصیت بدل میشود، تاریخ را می‌آفریند، از یك نیاز به یك اجبار،از یك هدف به‌یك وسیله بدل میکند.

از همان‌اولین نوشته‌های مارکس (که مبلغان ضدکمونیستی‌سعی دارند آنرا در نقطه مقابل نوشته‌های دیگر بگذارند) تا دیگر آثار او،

این مسئله مانند رشته سرخ رنگی دیده میشود. آری مارکس، بعدها بجای طرح مسئله از زاویه ناخویشتنی ماهیت انسان، آنرا از راه‌تحلیل مشخص اقتصادی جامعه‌سرمایه‌داری، مطرح ساخت ومقولات اقتصادی را برمقولات فلسفی افزود، ولی این دو جزء اندیشه مارکس در نهایت هماهنگی ودرادامه یکدیگراست ودر اینجا سخنی هم از «مارکس‌جوان» و «مارکس پیر» نمیتواند درمیان باشد.

بحث خود را دنبال می‌کنیم:

پس چه بایدکردکه انسان، این فرد نوعی‌که بوسیله جامعه بهره کش دچارناخویشتنی شده‌تضاد بین‌خود وجامعه راحل‌کند وبه‌وارستگی (Emancipation) دست یابد؟

مارکس وانگلس در «ایده‌ئولوژی آلمانی» مینویسند در حالیکه شرایط اجتماعی‌جوامع بشری قبل از استقرارسوسیالیسم برای‌آن‌جوامع (که در آن قانون بهره‌کشی مسلط است) امری غریبه و ناتنی (غیر ارگانیك) نیست، برای جامعه سوسیالیستی که درآن بساط بهره‌کشی برمی‌افتد ناچار به‌امری غریبه و ناتنی (غیرارگانیك) بدل میشود وکار دوباره به‌کاربرای خود، به‌خودکوشی بدل میگرددکه میتوان بااستفاده از یك اصطلاح زیبای پهلوی آنرا «خویشکاری» نیز نامید. (در زبان پهلوی خویشکاری بمعنای اجراء وظائف بویژه مذهبی است، در اینجا ما این‌واژه را بامحتوی تازه‌ای عرضه میداریم). مارکس متذکر میشود که تا قبل از پیدایش تناقض بین نیروی مولده با مناسبات تولید، در همبود (کمون) ابتدائی انسانی،کار انسان خویشکاری وخودکوشی بود وباردیگر این خویشکاری درسوسیالیسم، منتهادر سطحی بمراتب‌عالی‌تر

تجدید میگردد. همین‌رهائی کار است که ماهیت انسان را بسوی باز میگرداند وغناء معنوی فرد انسانی را تأمین میکند. مارکس مینویسد: «کمونیسم که بناگزیر آنرا سیرگذشته تاریخ پدید میآورد، نه‌تنهانظامی است که، در قیاس با سرمایه‌داری، رشد نیروهای مولده را بمراتب افزونتر میسازد، بلکه نظامی است که در عین حال آنچنان شکلی از زندگی اجتماعی را برای انسانها پدید میآورد، که برای آنها موجب غنائی است بمعنای شکوفائی همه نیروها واستعدادهای فردی» (ج ۴، ص ۴۴۷).

از این دیدگاه مارکس و انگلس، جامعه کمونیستی هرچیزی را که مستقل وجدا از انسان وبصورت نیروئی بیگانه‌شده از انسان است، محذوف میسازد. تنها انسان «جامع ودارای کلیت» می‌تواند نتایج‌تکامل فرهنگ انسانی را درمناسبات بین خود نه‌تنها فراگیردوبکاربرد، بلکه کاملا از خود کند. با تبدیل کار به خویشکاری کمونیستی میتوان از **نابودی** کار سخن راند. انقلاب کمونیستی که تقسیم کار جامعه طبقاتی را از میان میبرد، درآخرین تحلیل ناگزیر موسسات سیاسی را، که از این تقسیم کار طبقاتی ناشی شده، ازمیان برمیدارد و تقابل و تضاد بین «تکالیف انسانی» و «منافع انسانی» را وضع میکند و در نتیجه تضاد بین «کار» و «لذت» را نیزازمیان میبرد. زیرا خودکوشی وخویشکاری در این جامعه هم تکلیف اوست، هم خصلت اوست، هم کار و هم‌لذت اوست.

انقلاب کمونیستی یك عصیان انتقام‌جویانه نیست، بلکه یك دگرسازی خلاق جامعه است و معنای عالی این دگرسازی در آنست که

انسان خود را به **شخصیت خلاق** تاریخ بدل میسازد. پرولتاریا میتواند انقلاب را آغاز کند، زیرا در تضاد کامل با همه طبقات قرارداد ولی لازمه روند انقلابی فائق آمدن برناخویشتنی، نیل به سطح بسیار عالی نیروهای مولده است، زیرا در غیر اینصورت، باید مبارزه برای اشیاء مورد ضرور را از نو آغازکرد، یعنی تمام فرومایگی‌های کهن را از نو احیاء نمود. سرشت این انقلاب در آنست که طبقه واژگون‌کننده جامعه کهن، تنها در این انقلاب است که‌میتواند از خود بارهمه فرومایگیهای کهن را برافکند وبرای ایجاد جامعه نوین قادر وقابل‌گردد[1].

مارکس وهمرزمش انگلس در این توصیف از انقلاب کمونیستی وجامعه نو، علاوه برنکات جالب دیگر، متذکر میشوند که این جامعه به‌سطح عالی‌رشد نیروی مولده نیازمند است واینکه درکوره این‌انقلاب باید انسان نوپدید آید تا جامعه نو را بسازد. از حکم اول، کائوتسکی ودیگران سعی میکردند بسود مطلق‌کردن رشد عالی‌قوای مولده بعنوان شرط ضرور انقلاب سوء استفاده کنند. لنین که نظریه «انقلاب در حلقه ضعیف سیستم سرمایه‌داری جهانی» را مطرح کرد، درعین حال تصریح میکردکه نیل به‌سطح **بازده کار**، بالاتر از بازده در نظام سرمایه‌داری، شرط پیروزی نظام نوین سوسیالیستی است. البته یك انسان نوین که بمرحله خودکوشی برسد، کاملا قادر است باتکاء نیروهای مولده‌ای دارای سطح عالی رشد، در نبرد بغرنج بهره‌وری کار برنظام‌کهن پیروز شود. بدینسان‌تحلیل اجتماعی وتحلیل‌اقتصادی هردو بیك نتیجه میرسد

۱ـ خواستاران اطلاع بیشتر از مطالب «ایده‌ئولوژی آلمانی» مراجعه فرمایند به‌تلخیص اینجانب از این‌کتاب در مجله «پیکار» (دوره دوم).

وبه پرسشهای بسیارپیچیده‌ای پاسخ میدهد ورابطه دیالکتیك بازپروری انسان ورشد نیروهای مولده وبازده‌کار را روشن میسازد.

اندیشه‌های یادشده ازمارکس وانگلس‌که در مقطع مسائلی‌مانند فرد، نوع، ناتنی وناخویشتنی وخویشکاری، که موضوع مهم‌چگونگی وارستگی بشر را طرح وحمل میکند، در عین حال نمودار دیگری است از درآمیزی و پیوند روندهای‌کوچك و بزرگ اجتماعی، عین و ذهن، رابطه فرد وکل درتاریخ انسان، رابطه روانشناسی، اتیك، جامعه‌شناسی واقتصاد. این مسائل ناچار دید ما را از تاریخ انسان ومکانیسم بغرنج درونی‌آن غنی‌تر میکند و «رازهای» این تاریخ را که غالباً موجب سر گیجه‌گاه «گمراهـانه» برخی جـامعه‌شناسان غیر مـارکسیست میشود، روشن میگرداند.

فصل ششم

فطری و کسبی در انسان

بحث آنکه آیـا مختصات نفسانی واخلاقـی انسان فطری و ذاتی است، یاکسبی و نتیجه تأثیر محیط و تربیت، بحثی است بسیار کهن. اندیشه مجبور بودن انسانها وتقسیم ازلی‌آنها به‌بد وخوب عاقل وابله، خوشبخت و بدبخت، قبل از اسلام و پس از اسلام درکشور ما تداول و رواج داشته است. در قرآن آیات فراوانی است حاکی از آنکه کسی‌را که خداوندگمراه یا روبراه خواسته است، احدی قادر نیست آن وضع را دگرکند (من‌یضلل‌الله ماله‌من‌هاد). در فلسفهٔ کلاسیك ما میگفتند که عوض‌کردن «ماهیت» محال است و آنچه که در «ذات» است تغییرپذیر نیست (ما بالذات لایتغیر). در ادبیات ما از کهنه‌ترین نمونه‌های آن، این مطلب بکرات وبا صراحت مطرح شده است. شاعر وفیلسوف دوران سامانی ابوشکور بلخی میگوید:

درختی کـه تلخش بـود گـوهرا اگر چرب و شیرین دهی مرو را

همان میوه تلخت آرد پدید   از اوچرب وشیرین‌نخواهی مزید

فردوسی در همین مضمون میگوید:

درختی که تلخ است ویرا سرشت   گرش بر نشانی بـه باغ وبهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب   به بیخ انگبین ریزی و شهدناب
سرانجام گوهر ببار آورد   همان میوه‌ی تلخ بار آورد

درست همین اندیشه را فخرالدین اسعدگرگانی درویس و رامین آورده است و میگوید:

درخت تلخ هم تلخ آورد بر   اگرچه ما دهیمش آب شکر

ازگویندگان بزرگ ما شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی این اندیشه را بکرات آورده است. از جمله میگوید:

مقدر است که از هر کسی چه فعل آید
درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالود

یا

عاقبت گرگ زاده گرگ شود   گرچه با آدمی بزرگ شود

یا

ابر اگر آب زندگی بارد   هرگز از شاخ بید برنخوری
با فرو مایه روزگار مبر   کز نی بوریا شکر نخوری

یا

پرتو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بد است
تربیت نا اهل‌را چون‌گردکان برگنبداست

یا

زمین شوره سنبل برنیارد   در او تخم عمل ضایع مگردان

بقول‌نظامی‌گنجوی «اصل بددرخطاخطا نکند». درهرکس‌ماهیت و ذات واصل و گوهر خاصی نهفته است که اثرات خود را ـ علیرغم هر تلاش تربیتی‌که بشود و هر تنوع‌که در محیط حیاتی پدید آید ـ حتماً و حتماً ظاهر خواهد کرد. استدلال هم آنست که انسان مانند عناصر و گیاهان وجانوران است. همانطورکه زمین شوره و نی بوریا و گردکان درخت مقل وشاخ بید و گرگ را نمیتوان با تربیت دگرگون ساخت، انسانها را هم نمیتوان.

ولی تجارب زندگی نشان میداد که آدمی را نمیتوان باگرگ و گردو ودرخت تلخ یکی‌گرفت. در اینجا تربیت ومحیط وآمیزش وسنت وتلقین وحوادث وشرایط اثرات آشکار دارند. همیشه درفلسفه، کسانی بودندکه یکی از دوعامل را بیش ازحد برجسته‌کردند. در دانش معاصر بحث‌فطرت وکسب بصورت‌بحث مبدأ اجتماعی (محیط‌تربیت وزندگی) درآمد. این بحث بـویژه در زیست‌شناسی معاصر، بـراساس تجارب گرد آمده، سخت بالا گـرفت، کسانی از مختصات حامل تغییر نـاپذیر مختصات ارثی (ژن) سخن‌گفتند وبا آن دانش تکوین ارثی ویا ژنتیك را بنیاد نهادند. کسانی‌سخت بانکاربرخاستند واین دعوی‌را ایده‌آلیستی دانستند ومحیط را عـامل تعیین‌کننده در تحول و تکوین موجود زنده دانستند.

دانش معاصر بیولوژی بنظر میرسدکه این بحث‌کهن وبسیارمهم را برپایه انبوه‌عظیمی ازتجارب‌آزمایشگاهی‌وبررسی‌های‌طبیعی وتاریخی حل‌کرده است. ازآنجاکه‌ازدانشمندان بسیارمعتبر شوروی (آکادمیسین بلیایف) مدیر پژوهشگاه یاخته‌شناسی وژنتیك آکادمی علوم شوروی‌در

سیبری این راه‌حل را کوتاه و روشن بیان داشته واز آنجا که درك این مبحث بنظر اینجانب دارای اهمیت بنیادی در علوم اجتماعی نیزهست، سودمند میشمریم خوانندگان خود را با این نظرآشنا سازیم[1].

دانشمند شوروی نخست این‌مطلب را یادآور میشودکه درجریان بررسی مسائل مربوط به‌شیوه رفتار انسان، حدود تعقل او، استعدادهای خاص روحی و جسمی او، نحوه برخوردش به کار اجتماعی، اشکال مختلف رفتار اجتماعی و اخلاقیش یك سلسله مسائل بغرنج و دشوار بمیان آمده است. این مطلب روشن است‌که شاخص‌های انسان، بمیزان زیادی محصول تنوعی است که در شرایط تربیتی و زندگی اجتماعی و سنن ومقررات کار واخلاق جامعه ومحیط مشخصی‌که انسان در آن بسر میبرد وشخصیتش در آن شکل میگیرد، ارتباط دارد. ولی این تصور که در تجلیات روان انسانی و تکامل فردی او یك جبر وراثتی (ژنه‌تیك) مؤثرنیست، یك تصور سطحی ونتیجه‌گیری ازظواهر امور است.بلیایف تصریح میکند که استعداد و امکان کسب مقررات زندگی اجتماعی و اجرا وپیاده‌کردن آن در جریان رفتار فردی، از جهت ژنه‌تیك (ارثی و تکوینی) یك روند برنامه‌بندی شده است ودرك این نکته موجب میشود که جهت **زیستی** در تکامل انسان وجهت **اجتماعی** در این تکامل متحداً

۱ـ اظهارات آکادمیسین بلیایف در ماه مارس سال ۱۹۷۸ در شهر «لیب لیتس» (چکوسلواکی) در سمپوزیومی‌که بمناسبت «۷۰ ـ مین‌سال انتشار اثر معروف فلسفی لنین «ماده‌گرائی وآزمون سنجی» تشکیل شده بود، انجام گرفته است. این بحث در مجله «مسائل صلح و سوسیالیسم» (شماره ژوئیه ۱۹۷۸) منعکس شده است.

و در پیوند با هم در نظر گرفته شود. (نوعی وحدت دیالکتیکی فطرت وکسب).

دانشمند نامبرده میگویدکه وجود قوانین‌خاص ژنه‌تیك ووراثتی موجب شده است که همه انسانها بلااستثناء، صرفنظر از تعلق نژادی و اجتماعی آنها، از جهت استعدادها، امکانات و گرایشهای جسمی و روحی، بالقوه و از همان آغاز ولادت، مختلف هستند. بلیایف‌تصریح میکند که این واقعیت منجر بدان میشود که هم زمینه‌های استعدادی تفکر آدمیان تابع جبر قوانین ژنه‌تیك است و هم مشخصات جسمی (فیزیولوژیك) که بنوبه خود در شکل‌گیری فردیت وشخصیت انسانها تأثیر اساسی دارد.

به‌بیان دیگر شرایط تربیت ومحیط زندگی اجتماعی بر روی یك مصالح بی‌شکل نوعی «فرد متوسط» اثرات خود را باقی نمیگذارد،بلکه برمغزانسان‌تأثیر میکندکه خود از لحاظ ژنه‌تیك، از جهت همه‌مختصات مادی خود متنوع است وتازه این مغز دریك روند تکامل و تشکل نیز قرار دارد. این فعل و انفعال خاص مبدأ زیستی (بیولوژیك) و مبدأ اجتماعی (سوسیولوژیك) منجر بدان می‌شودکه هرانسانی موجود یگانه و تکرار ناپذیری از جهت اجتماعی ـ زیستی است.

بلیایف نتیجه میگیردکه پایه تنظیم علمی مسئله شخصیت‌انسان درك طبیعت اجتماعی ـ زیستی (بیوسوسیال) این شخصیت‌است ومتذکر میگرددکه غلوزیاده روی دراهمیت هریك از اجزاء شخصیت انسانی، اعم از ارثی (فطری) و اجتماعی (کسبی) میتواند به اشتباهات اسلوبی جدی منجرگردد.

توضیح دانشمندشوروی، آنتروپولوژی فلسفی مارکسیستی راکه به‌وسیله مارکس و انگلس پـایه گذاری شده وما دربارهٔ برخی مباحث آن در مقالهٔ «وابستگی ووارستگی انسان» سخن‌گفتیم غنی‌تر میسازد و درطول مدت، اثرات‌ژرف‌درکلیهٔ علوم اجتماعی وتربیتی خواهدداشت. اگر بخواهیم به نظریه متفکران خودمان باز گردیم، بایدگفت آنها از این جهت درتشبیه انسانها به‌انواع دیگر موجود زنده (گیاه یاجانور) اشتباه نمیکرده‌اند، زیـرا انسان نیز مـانند آنها در قید برنامه بندی وراثتی، که مختصات جسمی و روحی را معین‌کند، قراردارد. ولی در انسان این مختصات بیش از جانوران بصورت استعدادها و گرایشهای بالقوه وپلاستیك است‌که تحت تأثیر عوامل اجتماعی میتواند شکل‌گیرد یعنی جبر زیستی درمورد انسانها یك جبرکور ومحتوم ولایتغیر نیست.

در اجلاسیه‌هـای علمی زیست‌شناسان جهان سرمـایه‌داری حتی کوشیدند ضریب‌هائی برای تأثیر دو جهت معین کنند. این‌کار بی‌ثمری است، زیرا در موارد مختلف ضریب‌ها سخت فرق میکند: هرگاه عامل اجتماعی لخت بـاشد، میدان عامل طبیعی وسیع است. بـر عکس عامل اجتماعی میتواند با محاسبه همه مشخصات زیستی وتاریخی به‌یك‌عامل مؤثر وبسیار نیرومندوحتی‌تعیین‌کننده بدل شود. تحول نظام‌اجتماعی، قراردادن آموزش و پرورش برپایه علمی و برمقیاس وسیع تمام جامعه میتواند نقش انسان را در شکل دهی به‌روان وشخصیت انسانها بمراتب بالابرد

ولی در عین‌حال تصور ساده‌لوحانهٔ قدر قدرت بودن تربیت که یك تصور عامیانه ماتریالیستی‌متداول است نیزدرمقابل پژوهشهای‌نوین

بیولوژیك دچار شکست میشود وازتز (مطلق‌کردن عامل‌فطری) وآنتی‌تز (مطلق کردن عامل‌کسبی) یك سنتز دیالکتیکی (وحدت هر دوعامل‌یعنی تلفیق عوامل بیوسوسیال) حـاصل می‌آید. بنظر اینجانب این آغاز گاه بزرگی است.

روشن است کـه از وجود پایهٔ بیولوژیك برای مختصات انسانی همیشه‌از طرف دانشمندانی‌که باقبول‌نقش مسلط‌عامل اجتماعی وامکان ایجاد تحول‌وخود تحول‌بنیادی جامعه درجهت‌سوسیالیسم، بلحاظ‌منافع طبقاتی واجتماعی خود، مخالفند، سوء استفاده شده است.

مثلاً ك. لورنتس (Lorenz) یکی ازسرشناسترین زیست‌شناسان معاصر جهان غرب، تجاوزگری را یکی ازصفات ثابت وابدی دروراثت بشری میشمرد وبدینسان برای تجاوزگری (انسان‌گرگ انسان است) و بطورکلی انسان ستیزی (آنتی‌هومانیسم) پایه‌ای درتحول نوع انسان و مشخصات ارثی ـ تکوینی و ژنتیك او ایجادمیکند. آکادمیسین‌بلیایف در بحثی‌که بدان اشاره‌کردیم به‌دعاوی پرسروصدای‌لورنتس چنین‌پاسخ داد: «نظرشخصی من‌آنست‌که‌احساس دیگرگرائی (غیر خواهی = آلترو-ئیسم) وهم نقطهٔ مقابل‌آن‌احساس‌خودگرائی (خود خواهی = اگوئیسم)، هر دو در ذات انسان وجود دارد. این سخنی است‌کاملا بحق و بجا که احساس غیرخواهی در روند «انتخاب طبیعی» پدید شده و به خاصیت فعال نوع بدل‌شده است. ولی مطلب اینجاست‌که در روند تکامل، تنها غریزه غیرخواهی نیست کـه پدید شده، بلکه غریزه غیر ستیزی نیز در برخی مراحل تکامل نوع، در مواردی کـه شرایط محظور (اکسترمال) وجود داشته، شکل‌گرفته است. دراین موارد است‌که‌میبایستی ازبخشی

از افراد نوع که از جهت نقشهٔ جدید مثل، نقشی نداشته‌اند صرف نظر میشد. این ثنویت اخلاقی در انسان، در تکامل جانوران (که انسان‌خود از آنها بیرون آمده) ریشه‌های عمیق دارد. لذا باید گفت که در هر دو مورد اطلاع (انفورماسیون) در دستگاه‌وراثت‌ما ذخیره است واما‌اینکه کدامیك از آنها عمل کند، این دیگر مسئله ارثی انگیزه فعالیت عملی این یا آن اطلاعی است که در دستگاه ارثی ما ذخیره شده، اعم از تجاوزگری یا غیر خواهی».

این‌نمونه مشخص، بروشنی‌دیالکتیك عوامل بیوسوسیال رانشان میدهد. عوامل بیولوژیك تنها آن زمینه **بالقوه‌ای** را بوجود میآوردکه عوامل اجتماعی به آنها **فعلیت** می‌بخشند. لذا هر زمینه بالقوه معینی میتواند، در شرایط گوناگون اجتماعی، باشکال مختلف درآید. فروید این‌روندتحول‌زمینه‌های‌بیولوژیك‌رادرك‌میکردوازاعتلا(Sublimation) و «تدنی» (Dégradation) غرایزسخن‌میگفت. مثلاتجاوزگری‌میتواند درشرایطی اعتلاء یابد وبصورت «مسابقه خلاق» درآید. ولی اصطلاحات اعتلاء و تدنی مبهم وتاریك است. روشن‌آن چیزی است‌که مارکسیسم مطرح میکند. مارکس میگوید: ماهیت انسان را مناسبات اجتماعی مسلط معین میسازد. درست همین مناسبات است‌که در منشأ هرگونه اعتلاء و تدنی وهرگونه شکل‌گیری ونحوه وانرژی بروز مختصات‌بالقوه ارثی قرار دارد، یعنی به ماده اولیه پلاستیك «طبیعت انسانی» هزاران شکل یگانه و تکرار ناپذیر میدهد.

یکی از نتایج‌بسیار مهمی‌که ازتحلیل بیو ـ سوسیال‌گرفته‌میشود آنست که در پدیده‌های اجتماعی با وحدت دو روند دیالکتیکی متقابل

یعنی از سوئی **بازتاب** محیط طبیعی و اجتماعی در ذهن انسان و ازسوی دیگر **برون‌تاب** محتوی وراثتی انسان ازجهت ساختمان جسمی ودماغی در واقعیت خارج روبرو هستیم. مابین این بازتاب وبرونتاب کنش و واکنش متقابلی وجود دارد که بسیار بغرنج است و بیولوژی معاصر و نوروفیزیولوژی (شناخت یاخته‌های مغزی) به گشودن رمز این کنش و واکنش در مقطع طبیعی و تاریخی مشغول است. مثلاکشف این نکته‌که مرکز فعالیت‌دستها وفعالیت‌افزار سخنگوئی (کام وزبان) در مغزکوچك بهم متصل است، چنانکه در سمپوزیوم نامبرده گفته شده، این مطلب را توضیح میدهدکه چگونه راست بالا شدن انسان و آزادشدن دستها، در عین‌حال به رشد افزار سخنگوئی زمینه مساعد داد و این امر بخودی خود شرایط مساعدی برای پیدایش علامات زبانی ایجادکرد. روندهای روحی و معرفتی در پرتوی این توضیحات بمراتب دقیقتر میشود و ماتریالیسم‌دیالکتیك‌بیش‌ازپیش به‌توضیح‌منطبق (adéquat) پدیده‌های بغرنج روحی و معرفتی نائل میگردد. در واقع توصیه‌های مکرر انگلس ولنین درباره ضرورت غنی ساختن تئوری انقلابی بمدد علوم طبیعی با قوت و ابتکار در پهنا وژرفا اجراء میگردد و مسلماً تکامل روزمره سوسیالیسم از این نیروگیری روز افزون تئوری سود عملی خواهد گرفت.

فصل هفتم

دیالکتیك مبارزه سیاسی و موازین اخلاقی

بررسی دیالکتیك مبارزه سیاسی انقلابی پرولتاریا (که یکی از اشکال مهم «پراتیك اجتماعی» است) ازسوئی وموازین اخلاقی (اتیك)؛ یا بطور عامتر، بررسی رابطهٔ بین پراتیك اجتماعی و موازین اتیك، دارای اهمیت درجه اول‌است. شاید بدون ادای توضیحات لازم، توجه بمسئله و «اهمیت» آن برای خواننده چندان روشن نباشد.

اهمیت‌فقط درآن‌نیست‌که ازحل درست این مسئله «رهنمودهای» عملی صحیح‌برای اصلاح **سبك کار** عناصر انقلابی‌به‌دست می‌آید (چیزی که خود دارای‌وزن وحساسیت عظیمی است)، بلکه‌هم‌چنین از این‌جهت است‌که حل درست این‌مبحث «جامعه‌شناسی» مارکسیستی، میتواند کلید های مؤثر ولازم را برای پرورش انسانهای طرازنوین نیز، در دسترس‌ما قرار دهد.

پرورش «انسانهای طرازنوین» که با «نیمه انسانها»ی خوگرفته بموازین جانورانه جامعه طبقاتی، تفاوت‌کیفی دارند، وظیفه‌ای نیست

که فقط باپیروزی سوسیالیسم‌آغاز شود. نه، ابداً. این‌وظیفهٔ بازپروری انسان از همان پیدایش «حزب طرازنوین طبقه‌کارگر» آغاز میگردد. ما دراینجا وارد این بحث‌که خود وسیع وپیچیده است نمیشویم، همینقدر میگوئیم‌تجارب فراوان دیگر روشن ساخته است که اگرحزب طرازنوین طبقه‌کارگر (ویا لااقل هستهٔ مرکزی آن) از انقلابیونی تشکیل نشودکه به‌شیوهٔ عمل عینی و اصولی مجهز باشند، اگر هم شکست و ناکامی نصیب آن جنبش انقلابی نشود، حداقل باید چشم براه انواع عوارض واعوجاج‌ها وکژرویها وکژدیسی‌ها (دفورماسیون) شد، چیزی که بنوبه خودفاجعه‌هائی دردناك برای یك یا چند نسل ببار می‌آورد.

چرا چنین‌است؟ در اینجا نکتهٔ فوق‌العاده‌مهم ازجهت دیالکتیك عینی و ذهنی، فرد ونوع در تاریخ نهان است. لنین میگفت: «از خرد است‌که بزرگ برمیخیزد». بدرستی‌گفته‌اندکه این‌سخن یکی ازتذکرات بسیار مهم لنین است. لنین، با آن اصابت نظر مارکسیستی، متوجه بودکه «ماکروپروسه‌ها» یا «روندهای بزرگ اجتماعی» (مانند «مبارزهٔ طبقاتی»، «تحول انقلابی»، «رهبری سیاسی جنبش وجامعه»، «ساختمان جامعهٔنوین» وغیره) بنوبه‌خود از «میکروپروسه‌ها» یا روندهای‌کوچکتر و بازهم‌کوچکتری مرکب است که سرانجام به «افراد» سازندهٔ تاریخ و «شیوهٔ عمل» آنهامیرسد. اینکه‌این «میکروپروسه»ها، این خرده‌روندها، دارای چه خصلتی باشد، اهمیت هنگفتی در شکل گیری آن روندهای بزرگ دارد. لذا مابین روندهای بزرگ عینی اجتماع وخرده روندهای پراتیك مبارزان انقلابی (اسلوب عمل آنها، روحیات‌آنها، سطح‌معرفت آنها وغیره)، درآزمایشگاههای تاریخ، درآمیزی و پیوند روی میدهد.

بعنوان تشبیه استعاره‌آمیز میتوان گفت، اینجا جائی است که «رگهای موئین» روندهای خرد و نامرئی، محتوی خود را به‌شاهرگهای روندهای عینی تاریخ انتقال میدهند. تردیدی نیست که در این **تأثیر متقابل،** نقش مسلط‌وقاطع با عوامل **عینی** است‌که خودسرشت انسان‌ها را معین‌میکند. ولی بهرجهت تأثیر، **تأثیر متقابل** است[۱].

برای بازهم روشن‌ترشدن این سخن‌لنین: «از خرد است‌که‌بزرگ برمی‌خیزد» بررسی دیالکتیك اتیك و پراتیك اجتماعی سودمند است.

اتیك رفتار فردی انسانها را بررسی میکند و پراتیك اجتماعی، اشکال مختلف فعالیت سودمند و اجتماعاً لازم آنها را (مانند: تولید، مبارزه طبقاتی، تجربه و پـژوهشهای علمی و فنی و هنری، آموزش و پرورش وغیره). ما در اینجا از انواع پراتیك اجتماعی، مبارزهٔ‌طبقاتی راکه «سیاست» این طبقه یا آن طبقه را متجلی میکند، مورد توجه‌قرار میدهیم. چرا؟ زیـرا این عرصه از همه دیگر عرصه‌هـای پراتیك اکنون برای ما نزدیکتر است.

اتیك مارکسیستی (علم اخلاق) یـا علم موازین رفتار افـراد در مناسبات وآمیزش با یکدیگر، معیارها ومیزانهای «خوب وبد»، «روا و ناروا»، «پسندیده و ناپسند» را، نه برپایه ذهنیات، بلکه برپایه عینی (سودمندی آن برای تکامل اجتماعی) روشن میسازد. طبیعی است‌که ما

۱ـ دربارهٔ ارتباط قوانین سوسیولوژیك تاریخ با قوانین سطح نازلتر (روانشناسی و زیست‌شناسی وژئوفیزیك و غیره) یعنی «زیرساز» طبیعی‌قوانین اجتماعی، بحث جداگانه‌ای ضرور است‌که امید است بآن در نوشته جداگانه‌ای بپردازیم.

در اینجا بـرای «اتیك» و «متااتیك» بورژوائـی کـه برای این ارزشها، ملاکهای ذهنی یا ماوراء طبیعی قائل است ارزش علمی قائل نیستیم.

اما توجه پراتیك اجتماعی (و از آنجمله سیاست) به «سودمندی و ثمربخش‌کار» و «هدف‌رس ومؤثربودن» آنست. از دیرزمان، که‌تفکر انتزاعی بشرپدید شد، این‌سئوال‌مطرح‌گردید: آیا میتوان اتیك وپراتیك و بشکل مشخص اخلاق و سیاست را با هم سازگار ساخت؟ آیامیتوان کاری‌کردکه آن کار، هم سودمند و ثمربخش وکارآ وهدف‌رس باشد و هم پسندیده و نیکو؟ یعنی هـم از جهت اتیك روا بـاشد وهم از جهت پراتیك بجا؟

درزبان لاتینی‌ضرب‌المثلی بود حاکی ازاینکه «هرکس‌که‌بتواند» سودمند و «دلپسند» را بـا هم همراه کند، آن شخص سزاوار هـرگونه تحسینی است»[۱].

کسانی گفتند: اصل برد، پیروزی و موفقیت در کار بـه نتیجه رسیدن‌است. برای‌رسیدن به‌«هدف» نبایدازبکارگرفتن‌هرنوع «وسیله‌ای» پروا داشت: زیرا در عمل، همراه کردن «خوب» و «سودمند» یا محال و یـا لااقل بسیار بغرنج و دشوار است. ژزوئیت‌ها و مـاکیاولیست‌ها از این‌زمره‌اند[۲]. ولی‌کسانی هم‌گفتند: اگر لازمهٔ رسیدن به «هدفی» دست

۱ـ Omne tulit punctum, qui miscuit utile dulci

۲ـ مکاتب عدیده‌ای‌مانند «عمل‌گرائی» (پراگماتیسم) و«سودمندگرائی» (توتی‌لی‌تاریسم) و غیره بوسیله بورژوازی برای توجیه «فلسفی» پراتیك‌ضد انسانی خود «اختراع» شده است. پراگماتیسم حتی معتقد است: حقیقت یعنی سودمند وکارآ. در نظریات نیچه نیز پیروزی «وحشی موبور» اساس‌گرفته‌شده و او حق دارد بهر وسیله «ضد اخلاقی» متوسل شود.

زدن به‌روش‌های خلاف وجدان، ضد اخلاقی، اسلوبهای ناپسند، بد و ناروا است، باید از آن هدفها چشم پوشید زیرا عمل انسانی فقط در چارچوب قواعد اخلاقی مجاز است.

دراینجا بحث رابطه بین «هدفها» و «وسائل» پیش‌میآید که ناشی از بحث قبلی است. این مطلب را فقط در مقطع تاریخی ـ طبقاتی آن میتوان حل کرد. در تاریخ جوامع طبقاتی، وضع چنان بود که بین اتیك و پراتیك، و از آنجمله بین اخلاق وسیاست بناگزیر تضاد عمیق وجود داشت ودارد. حتی «خیراندیشانه»ترین نیات ومقاصدی که سیاستمداران بورژوازی و خورده بورژوازی آنها را مطرح میکنند، نه بعلت نیت گوینده که‌میتواند صادقانه‌باشد، بلکه‌برحسب **طبیعت** خود، به‌شیوه‌های ضد اخلاقی نیازمند است و یا طی اجراء عملی خود ودر بستر زمان به پدیده‌های ضد انسانی بدل میشود. چرا؟ زیرا هدف‌گذاری طبقات بهره‌کشی، حتی دربهترین حالات هسته‌ای ازستم طبقه ممتاز یا افرادمتعلق به‌آن طبقه‌را برجامعه، در درون خویش‌نهفته‌دارد وهیچگونه آرایشگری و سالوسی «اخلاقی» و حتی «حسن نیت» واقعی قادر نیست، سرانجام ماهیت ناپاکش را از افشاء تاریخی نجات دهد ودر همین مورد است که بجاگفته‌اند: «جهنم با حسن‌نیت‌ها مفروش شده است».

ولی در هدف گذاری‌های طبقه‌نوین انقلابی (پرولتاریا)، مطلب طور دیگر است. در اینجا تضادی ما بین منافع فرد یا گروهی از افراد انسانی (طبقه زحمتکش) ومنافع نوع بشر وجود ندارد. یعنی هدفهائی که پرولتاریا (ازجهت اجتماعی‌وسیاسی) درمقابل خود میگذارد (مانند سوسیالیسم وکمونیسم) در ماهیت امر عبارتست از تأمین منافع **نوع**

بشر وبرای نیل به این هدف‌ها نه‌تنها بکار بردن وسائل شریف **ممکن**، بلکه **ضرور** است. این مسئله‌ایست که میخواهیم نظر خواننده را **باهمیت عظیم حیاتی** آن جلب‌کنیم ودرباره آن بکوتاهی توضیح‌دهیم.

آری‌پرولتاریاازحربه‌هائی‌مانند «دیپلماسی»، «اعمال‌قهرانقلابی»، «جنگ»، «تسلیحات»، «فعالیت‌های‌اکتشافاتی» وانواع‌مبارزات‌باصطلاح «غیر قانونی» و «کار مخفی» وامثال آن، استفاده‌کرده ومیکند ومجبور است استفاده کند، ولی این افزارها را که خود ساختهٔ طبقات ستمگر است علیه آن اقلیت ستمگر و غارتگری بکار میبرد (وناچار است به کاربرد) که بکمك این افزارها، ارادهٔ ضد انسانی خود را طی دهها‌قرن تحمیل‌کرده وکماکان میکند. ولی درمورد اکثریت زحمتکش (خلق، جنبش حزب انقلابی و همرزمان) افزار پرولتاریا چیزی جز مراعات عالیترین موازین واصول اجتماعی واخلاقی نیست **و نباید** هم باشد واگر در این عرصه وسائل ضد حقیقت وعدالت به کار رود، **نیل بهدف را یا محال میسازد و یا آن هدف مسخ میشود.** اگر در این عرصه وسائل و اسالیب ضد اصولی، ضد انسانی و ضد اخلاقی دیده شود، باید دانست که این امر حتماً در مواردی است که بجای هدفهای **درست اجتماعی** نیات و حسابگریهای نادرست **فردی** بمیان آمده یا نبرد اجتماعی در راه‌رهائی کاراز قید سرمایه، با مبارزات فردی‌ذهنی وشخصی‌که‌انعکاس اخلاقیات سودگرایانه جوامع کهن است، درآمیخته است. دراین‌حالت است‌که با برحسب طبیعت هدفها، اسالیب ضد اخلاقی‌گاه محدود وگاه وسیع بمیدان می‌آید. اگر رهبران انقلابی درجادهٔ «کیش شخصیت» یا «سیطره جوئی‌های ملی» (هژمونیسم) پای‌گذارند، چنانکه تجربه‌مشخص

تاریخ بارها نشان داده، چون این نوع هدف‌ها خود ضدانقلابی و ضد انسانی است، لذا ضد اخلاقی است و ناگزیر یك سلسله اسالیب ضد اصولی و ضد انسانی وضداخلاقی را هم با خود یدك میکشند ونمیتوانند نکشند. آنگاه‌دشمن‌طبقاتی نیز این تحول بغرنج حوادث را برای‌سفسطه‌های خود مورد استفاده قرار میدهد وبا شادی موذیانه‌ای اعلام میدارد که ملاحظه کنیدکه «کهرکم ازکبود نیست»، انقلابیون هم قماشی ازما بهتر نیستند وحال‌آنکه‌مخترع این شیوه‌ها وموجداین محیط‌ها درآخرین تحلیل خود اوست.

ولی‌انقلابیونی‌که درزیر پرچم‌جمع‌گرائی‌وجهان‌گرائی‌پرولتاری، بدون‌کمترین حسابگریهای شخصی یا ملی، مبارزه میکنند، در مقابله با خلق و جنبش و حزب وهمرزمان سیاسی خود هیچ روشی جز صداقت انسانی، صراحت‌مشی، اصولیت در قضاوت، عشق به‌حقیقت، مراعات اکید منطق علمی، مراعات موازین صحیح کار سازمانی، انسان دوستی پرولتری ودیگرارزشهای والای عملی واخلاقی نمیتوانند وحق ندارند روش دیگری داشته باشند وتنها این اسلوب است‌که‌برای‌آنها هدف‌رس وکار است. مارکس برآنست‌که با پیروزی‌کمونیسم روزی خواهدرسید که روابط بین کشورها برپایه عالیترین اصول اخلاقی استوار خواهد شد. و در همین مقطع است‌که مارکس میگوید: «بهدفهای شریف‌تنها با وسائل شریف‌میتوان دست یافت». این سخن مارکس یکی ازمهمترین وصایای اوست.

بعضی از مرتدان معاصر رژه‌گارودی از «اخلاق موضوعه» (constituée) و «اخلاق واضع» (constituante) دم‌میزنند و عملا

میخواهند نتیجه بگیرندکه «عناصر تاریخ‌ساز» خود **واضع** اخلاقند یعنی **نسبیت کامل** در ارزشهای اخلاقی را مطرح میکنند. مارکسیسم چنین نسبیت کامل در ارزشهای اخلاقی را رد میکند. در «حقیقت» اخلاقی، عناصر ثابت‌وپایدار وجود داردکه‌نمیتوان‌آنها را تنها «اخلاق‌موضوعه» نامیدکه «واضعان اخلاق» حق دارند آنها را نادیده گیرند. این نشانهٔ عدم درك آموزش مارکسیستی اتیك است.

بنظر نگارنده مطالب مطروحه از **اهم** مباحث فلسفه مارکسیستی است‌که مامارکسیستهای ایرانی به‌ویژه بایدبدان توجه بسیاری‌معطوف داریم ولازم است آنها را عمیقاً وبا اخلاص تمام درك‌کنیم. «درك» يك مبحث البته مانع تأثیر واقعیت‌های بغرنج و عینی اجتماعی در رفتار انسانها نیست، ولی خود شعور به یك مسئله میتواند تأثیر این واقعیت را در عمل مبارزان انقلابی لااقل ضعیف‌کند زیرا بازهم بگفته مارکس ایده با رخنه در توده‌ها به‌نیرو بدل میشود.

اینکه تصریح میکنیم توجه باین نکات برای ما مارکسیست‌های ایرانی به‌ویژه دارای‌اهمیت خاصی است، برای آنست‌که‌مختصات‌محیط اجتماعی، نیرومندی‌اسلوبهای‌عمل‌غیرپرولتاری(غیرعلمی‌وضدانسانی)، به‌علل مختلفی که از تاریخ واز ویژگیهای نسج کنونی جامعه ما ناشی میشود، برای اسالیب عمل مبتنی بر خودخواهی (علیه جمع‌گرائی) و یا ملت‌گرایانه (علیه انترناسیونالیسم)، میدان‌باز میکنند.

تجارب منفی جنبش‌انقلابی در ایران از دیرباز، هربررسی‌کننده دقیق را، که در تشریح و آناتومی پدیده تا آخر پیگیر باشد، به مسئله اهمیت «سبك عمل» افراد بویژه هسته‌های مرکزی سازمانهای انقلابی

متوجه میسازد.

لنین میآموزدکه حزب طرازنوین طبقه‌کارگر در حکم «زیربنا» و سیاست انقلابی‌آن‌حزب درحکم «روبنا» است. بدون‌یك زیربنای‌محکم، نداشتن یك سیاست صحیح‌شدنی است و نه اگرچنین سیاستی هم وجود داشته باشد قابل اجراء یا بطور پی‌گیر قابل اجراء است.

بهمین جهت مسئله‌ایجاد یك زیربنای محکم تشکیلاتی، بمثابه شرط مقدم اجراء پیروزمندانه‌یك سیاست انقلابی پرولتری، وظیفهٔ‌درجه اول است. ایجاد یـك زیربنای محکـم تشکیلاتـی یعنی ایجاد آنچنان سازمانی‌که درآن‌موازین **لنینی** زندگی حزب‌ورهبری‌آن (مانندمرکزیت دموکراتیك، رهبری جمعی ومسئولیت فردی، وحدت تئوری و پراتیك، انضباط یکسان درصدروذیل، او تـوریته ارگانها درعین امکان بـروز ابتکار مبارزان، وحدت اراده وعمل، ادامه‌کاری در مبارزه و سازمان، پرورش‌کادر حرفه‌ای انقلابی، استواری اصولی و نرمش عملی و غیره) اجراء شود. لنین‌مسئله «سازمان طرازنو» را «آغازگاه» هرگونه پیشرفتی در مبارزه میشمرد. این موازین و اصول‌که لنین آنها را موازین حزب طرازنوین شمرده صد درصد اخلاقی وانسانی وانقلابی وناشی از اتیك و سیاست پرولتری است وکوچکترین ارتباطی با شیوه‌زنی، حسابگریهای شخصی، تفرقه‌اندازی، بندبازی‌های شعبده گرانه، سفسطه‌گری، دسته‌بندی، ذهنیگری در قضاوت وعمل، تحمیل تمایلات شخصی، خدعه و سالوسی ودیگر انواع موازین «سیاست بورژوائی» ندارد. کاربست‌آنها **ولو در مقیاس‌کم** برای حزب انقلابی که باید **اعتماد افراد و توده‌ها را جلب‌کند،** مهلك است.

ما مارکسیست‌ها «واعظ» نیستیم وبعمل عبث وسالوسانه «پند و اندرز» نمی‌پردازیم، ولی برای روشنگری و بذرافشانی انقلابی و طرح انقلابی و بموقع مسائل اجتماعی، اهمیت قائلیم وبدون آنکه در تأثیر آن‌غلوکنیم، برآنیم‌که **طرح** صریح وصحیح یك مسئله‌اجتماعی، محمل وپیش زمینه لازم **حل** درست آنرا فراهم میکند وآنچه‌که گفته‌ایم تنها دراین مقطع وبا این هدف است. بدیگر سخن، تکیه ما برروی منطقیت اصولیت واخلاقی وانسانی بودن اسلوب وسبك و سبك عمل در مبارزه اجتماعی ناشی ازنوعی «احساسات بافی‌اخلاقی» و «مرالیسم» بورژوائی پوچ و بـدون محتوی نیست، بلکه تنها از آنجا بـرمیخیزد که **بدون چنین سبکی** حزب انقلابی بدلائلی کـه برشمردیم یا شکست میخورد یا دچار پی‌آمدهای منفی وبغرنج میشود ولذا همین واقع‌گرائی اجتماعی و انقلابی، عشق به‌پیروزی در نبرد سیاسی است‌که ما را به‌تصریح‌های یاد شده وامیدارد، بویژه در دورانی‌که نسل‌نوینی از انقلابیون بیش ازپیش وارد عرصه مبارزهٔ اجتماعی میشوند[1].

۱ـ درکشورهای سوسیالیستی مسائل تئوریك «سیاست واخلاق»، «رابطه نیت و هدف» مسئله «اسلوب کار و اهمیت آن در شکل‌گیری سیاست» و پیوند بین لایهٔ «اجتماعی» و لایهٔ «روانی» مورد توجه است و این امر برای نگارنده مشوقی بود که نتیجه‌گیریهای خود را با اطمینان بیشتری در این زمینه مطرح سازد.

فصل هشتم

دو الگوی رفتار

در جریانات اجتماعی

تجربه‌های انبوه گردآمده در مبارزات اجتماعی نشان میدهد که در جریان این مبارزات ونمونهٔ دوالگوی رفتار دیده میشود که یکی از آنها مبتنی برفردگرائی ونتیجه تأثیر محیط بورژوائی وخورده‌بورژوائی وروشهای مربوط به‌نظام ارباب ـ رعیتی وپدرسالاری یاشیوه‌های‌خاص لومپن پرولتاریا است و دیگری مبتنی بر جمع‌گرائی و نمودار پیدایش شیوه‌ها و موازین اجتماعی نوین انقلابی پرولتاری است.

شناخت این دوالگو، مبارزه با اولی و تقویت دومی، تربیت مکرر در مکرر مبارزان در روح شیوه جمعی پرولتاری برای پیشرفت و پیروزی جنبش انقلابی **اهمیت درجه اول وحیاتی دارد**، لذا مقصود ما از سخن در این‌باره ورود دریك مبحث تجریدی ـ فلسفی نیست، بلکه سخن درباره چیزی است‌که با عمل روزمره پیوند دارد.

باختصار درباره هریك از آنها توضیح میدهیم:

الف ـ الگوی اول

در الگوی اول هدف و یا حداقل هدف عمده رفتار عبارتست از نیل به موفقیت‌های شخصی و تأمین منافع و اغراض خصوصی و ذهنی خود ویاران خود.

دراین الگو، فردی‌که در درون جنبش اجتماعی وانقلابی‌علیرغم قبول‌کلی ولفظی اصول وموازین درست، درعمل بدنبال هدفهای شخص است (مقام، شهرت، انتقام‌جوئی وغلبه‌بررقیب‌وکسب منافع وامتیازات دیگر مادی ومعنوی‌بسود شخص‌خود، پیش‌بردن نظریات ذهنی وشخصی وغیره)، هرنوع وسیله، هرنوع افزاری را اعم ازآنکه موافق و اقعیت، اصول جهان بینی انقلابی، موازین سازمانی و موازین اخلاق اجتماعی باشد یا نباشد، **فقط بشرط آنکه مؤثر وکارا** قرار گیرد، یعنی باصطلاح بشکل «پراگماتیك» به‌شخصی که آنرا بکار می‌بندد سود رساند و او را بهدف‌نزدیك‌کند، مجازمیشمرد. لذاسیاست‌بازی، دسته‌بندی، حسابگری، دسیسه‌کاری، مرید پروری، پیشوامنشی، کارچاق‌کنی، توسل به جعل و دروغ و سفسطه وجدل، روشهای تطمیع و تهدید، زورگوئی و قلدری، سالوسی، افترا زنی، بی‌انضباطی، سازمان شکنی، تفرقه افکنی، هو و جنجال و غیره وغیره، همه وهمه در جائی‌که سودمند شمرده شود، بی پروا بکار میرود. البته در جریانات انقلابی، بکارگیرنده این اسالیب در صورتیکه در جهان‌بینی وموازین حزب پرولتاری باخبر باشد، غالباً دقت داردکه‌آنها را در زیرساتری ازتظاهرات صوری اصولی ـ سازمانی پنهان‌کند و اغراض و هدفهای واقعی خود را مخفی نگاهدارد و هرگاه که این اغراض وهدفها از پرده بدر افتد، وجود آنها را انکار نماید و

حتی آنرا به‌افشاءکننده نسبت دهد، ولی همه اینها مانع از آن‌نیست که در عمل، در واقعیت، آن اسالیب را برای آن اعتراض نادرست به کار بندد. حتی‌برخی اسلوبهائی‌که در دیپلماسی یا در امور نظامی وامنیتی مجاز است و در نبرد با دشمن طبقاتی کاربـرد آنها بمثابـه وسیله گاه ناگزیر میشود، وقتی‌بمثابه اسلوب در زندگی‌حزبی بکار میرود ثمراتی بکلی منفی ببار میآورد.

طبیعی است‌که‌این هدفها واین اسالیب، مشاجره ومنتزعه مخرب را جانشین مبارزه سالم اجتماعی وپیکار سازنده اصولی میکند وتکامل سالم حزب را مسخ مینماید و موجد عوارض و نابهنجاریهای فراوان است و سرانجام زیانهای خانه خراب‌کن ببار میآورد. تجربه‌های‌فراوان جنبش انقلابی در ایران بـارها این درس عبرت انگیز را داده است کـه نتیجه واقعی آن نوع‌انگیزه‌ها و اسلوبها صرفنظر از آنکه حـاملان آن خواسته باشند یانه، بطورعینی و ناچار شکست حزب ونهضت است.

ب ـ الگوی دوم

در الگوی دوم هـدف ومحور اساسی رفتار عبارتست از تأمین موفقیت جمع (حزب‌ونهضت وجامعه زحمتکش) وحساب شخصی درکار نیست و اگر حسابی هـم باشد حداکثر از این طریق است کـه پیروزی آرمانهای انقلابی جمع شرایطی ایجاد میکندکه سرانجام وبناگزیر مبارز معین نیز ازآن برخوردار می شود یعنی بعبارت دیگر جستجوی‌موفقیت خود در پرتـوی مـوفقیت عمومی، جستجوی موفقیت خود از راه کار و مبارزه و روش خلاق واصولی وانقلابی.

در این‌الگو، فردی‌که انگیزه‌ها وحسابهای ذهنی‌محرك وی‌نیست، بلکه هدفهای انقلابی را دنبال میکند، برای نیل باین هدف‌ها به‌سبکها و اسلوبها و افزارهای مشکوك ضدحقیقت، ضد اصولی، ضد سازمانی، ضد اجتماعی نیزنیازی ندارد. مارکس میگوید: «هدفی‌که برای‌اجرایش وسائل نادرست ضرور بـاشد، هدف درستی نیست» (کلیات مارکس و انگلس، جلد۱، صفحه۶۵) مارکسیست‌ها برخورد پراگماتیك به‌شیوه‌های عمل را رد میکنند و بهیچوجه طرفدار نظریه ژزوئیتی و ماکیاولیستی «هدفها توجیه کننده وسیله‌هـا هستند» نمیباشند. این خود بحث فلسفی بزرگی است‌که ما دراینجا تنها به‌اشاره‌ای اکتفا میکنیم.

اما آیا جزآن اسلوبهای کلاسیك زورگویانه و سیاست بازانه که طی هزاران سال جامعه طبقاتی جنگ ضخیمی از آن فراهم آمده، سبك دیگر برای مبارزه وعمل‌اجتماعی‌وجود دارد؟ گاه‌دیده میشودکه‌اشخاصی حتی برای نیات و هدف‌های اصولی، بشکل پراگماتیك، استفاده از این جنگ فرتوت زور و فریب را سودمند میشمرند. این گمراهی هر اندازه هم‌که صادقانه بـاشد، اشتباه بـزرگی است. مبارزه انقلابـی پرولتاریا اسالیب بکلی‌دیگری را بوجود آورده است‌که متناسب با هدفهای‌اوست مانند: تحلیل علمی پدیده‌ها و استخراج شعارهای دور ونزدیك عمل از این‌تحلیل، طرح صریح‌وشجاعانه معضلات و افشاءگری، استقرارتناسب صحیح بین‌واقع‌گرائی و آرمان‌گرائی، بین نرمش تاکتیکی و استواری اصولی، بسیج نیروهادر زیر شعارهای درست وانگیزش‌آنها بسوی‌نبرد، نوآوریهای جسورانه در اسلوب تفکر وعمل انقلابی، یافتن سمت‌عمده عمل ووظیفه عمده لحظه، مراعات اکید موازین تشکیلاتی (سانترالیسم

دموکراتیك ورهبری جمعی)، موازین اخلاق‌ورفتارسالم اجتماعی (مانند صداقت، شجاعت، انسانـدوستی و همبستگی)، مبارزه اصولی صریح و پیگیر در چارچوب موازین‌مسلکی وسازمانی بقصد نیل به‌مواضع درست تر و وحدت عمیق‌تر، فساد ناپذیری و سازش ناپذیری در قبال دشمنان طبقاتی ومخالفان ایده‌ئولوژیك وسازمانی پرولتاریا.

خردمندی این الگوی دوم انقلابی در آنست‌که **اولا** حتماً (گرچه البته طی نبردی سرسخت وطولانی) به‌پیروزی ریشه‌داری منجرمیشود: **ثانیاً** محیط خلاق عمل و مبارزه ایجاد میکند: **ثالثاً** سازنده و افزاینده حیثیت واعتبار است و لذا بسود همگان تمام میگردد. تمام عمل حیاتی لنین مظهر زنده عمل‌موافق این الگو است. او درتمام جریان پیکارکبیر خود از انگیزه ذهنی و شخصی بری بود و به شیوه‌ها واسالیب آلوده و مشکوك درست نیازید.

نتیجه میگیریم: موافق تجربه‌های فراوان، نبرد در راه استقرار موازین رفتار اصولی و انقلابی و اسلوبهای مربوط به‌آن یك‌نبرد درجه دوم نیست. خرافه بزرگ، قوی و ریشه‌داری وجود دارد بنام «زرنگی» که‌معنای واقعی‌آن قبول‌اسالیب‌دیپلماسی وزورگوئی بورژوا ـ فئودالی در راه انگیزه‌ها وهدفهای شخصی بجای آرمان پرستی انقلابی وعمل بر اساس موازین درست، اصولی وسازمانی واجتماعی است. این خرافه را بویژه عناصر خورده بورژوازی وبطورکلی عناصر غیر پرولتاری جوامع عقب‌مانده بـا خود بداخل جنبش انقلابی نیز میآورند وبتدریج آنرا از درون می‌پوسانند. این مسئله‌ایست که حدت و فعلیت خود را از دست نداده وتا مدتها درکشورما از دست نخواهد داد. روشن است‌که اندرز-

گوئی نمیتواند این درد اجتماعی را چـاره کند ولی روشنگری تئوریك دراین مسائل، بنابقاعدهٔ تبدیل اندیشه به‌نیروی مادی، همراه باپیدایش شرایط مساعدتر **عینی**، قادر است بیش ازپیش به‌نضج و تبلور روحیات اصولی سالم درجنبش مدد رساند.

فصل نهم

دو ملاك در ارزیابی شخصیت انسانی

طرح مسئله

به‌شخصیت انسانی از زاویه‌های مختلف میتوان برخوردکرد ویا به‌بیان دیگر میتوان برای انسان شخصیتهای مختلف تصور نمود، مانند شخصیت اجتماعی، شخصیت اخلاقی، شخصیت علمی، شخصیت عملی وغیره. برای ارزیابی هریك از این شخصیت‌ها یعنی برای تشخیص آنکه فرد مورد ارزیابی ما انسان مثبتی است یا منفی، لایق است یا نالایق، داناست یا نادان، مترقی است یا مرتجع، ملاکهائی ضرور است تا با انطباق آن ملاکها بر **کردار ممتد و نمونه‌وار حیاتی** آن فرد، بتوان قضاوت و نتیجه‌گیری کرد.

هدف ما در این مقاله بحث درباره ملاکهای ارزیابی شخصیت اخلاقی یا به بیان دیگر شخصیت بشری و انسانی افراد است. چگونه میتوان دانست کسی نیك است یا بد، منفی است یا مثبت؟

انبوهی ازصفات انسانی نیکو وجود دارد مانند عاطفه ووفاداری،

صداقت و صراحت، سادگی و فروتنی، عفت وخودداری، بزرگواری و جوانمردی، دلسوزی ومهربانی، بذل وبخشش، گذشت وفداکاری، ادب ونزاکت وغیره وغیره. برخی یك یا چند از این صفات را مطلق میکنند وآنرا الگوی قضاوت قرار میدهند وواجدآنرا نیك وفاقدآنرا بدمیشمرند. برخی، خیالپرورانه درجستجوی انسانهای کاملند که همه صفات پسندیده را دارا و از همه خصائل نامحمود مبری باشند و چنین خیالپرورانی بناچار در زندگی بسیار سرمیخورند. برخی ملاك قضاوتشان عینی نیست ذهنی است یعنی حکم وقضاوت آنها بسته به‌محاسبات و اغراض شخصی آنهاست. اگر شما با این محاسبات و عواطف برخوردی ناساز نداشته باشید آدم خوبی هستید والا بدید. متأسفانه این طرز قضاوت مبتذل و رذیلانه درباره دیگران براساس محاسبه ومیل وهوس خویش، بسیار متداول است وهمانا بهمین جهت است که یك فرد واحد درنظر این‌نوع قاضیان خود پسند و مغرض صبح نیك است، عصر بد، دیروز در خورد تناسب وفردا سزاوار نفرین! از این نوع قضاوت خودسرانه اخیرهم که بگذریم دونوع قضاوت نخستین نیز بی‌پاست. برای تشخیص نیك و بد شخصیت افرادبایددیدملاك‌عمده ارزیابی‌کدامست، زیرا اگرآن‌ملاك‌عمده صادق است، نادرست بودن جهات غیرعمده در خورد اغماض و تحمل است و برعکس اگر ملاك عمده صادق نیست، درست بودن جهات غیر عمده تأثیری در اصل مطلب ندارد. آری باید دید ملاك عمده ارزیابی شخصیت انسانی یا اخلاقی یك فردکدامست وچگونه میتوان دانست‌که کسی بطور عمده نیك ومثبت است یا بد ومنفی؟

بعقیده نگارنده این ملاك را باید در رفتار و رابطه شخص مورد

قضاوت اولا نسبت‌به‌واقعیت و حقیقت وثانیاً‌نسبت بجامعه جستجو کرد. یعنی باید دید در **کردار نمونه‌وار حیاتی** (نه‌گفتار یا درکردار استثنئأ و غیر تیپیك) روش فرد مورد قضاوت مانسبت بواقعیت وحقیقت‌چیست، روش فرد مورد قضاوت ما نسبت بجامعه چگونه است. هردوی این ملاکها دارای محتوی بغرنجی است و تنها طی توضیح وسیع میتوان مطلب را دریافت. لذا توضیح میدهیم:

۱ـ رفتار و رابطه نسبت بواقعیت و حقیقت

«واقعیت» یعنی آنچه‌که‌مستقل از ذهن ما وقائم بذات خودوجود دارد وبرحسب قوانین‌خویش سیرمیکندوهستی آن عینی است. «حقیقت» یعنی انعکاس درست وصحیح این واقعیت در اندیشه که عمل و تجربه صحت انطباق آنرا وارسی میکند. حقیقت یعنی آن طرز تفکر و تعقل انسانی‌که منعکس‌کننده موثق‌وصائب واقعیت خارجی باشد. دروغ‌یعنی ساخته‌های ذهن‌که منطبق با واقعیت خارجی نیست.

روشن است‌که یافت حقیقت در هر امروموضوع معین‌کار آسانی نیست. راه‌آن بررسی بی‌غرضانه ودقیق وپروسواس‌فاکتها وپدیده‌هاست واجراء تعمیم واستنتاج دقیق وممناطانه براساس اسلوب علمی وسپس تسلیم بی‌لجاج و عناد به نتایج این بررسی علیرغم فرضهای اولیه و پیشداوریها (سبق‌ذهن‌ها)، میل‌ها گرایشها، غرض‌ها، محاسبات‌شخصی وغیره و غیره...

ما در اینجا نمیخواهیم‌وارد بحث فلسفی وبغرنج «تئوری‌حقیقت» شویم زیرا از موضوع مقاله ما خارج است و همینقدر باجمال میگوئیم:

■ حقیقت دو جوانب است ویك یاچند جانب وگوشه ازحقیقت همه حقیقت نیست بلکه شبه حقیقت ونیمه حقیقت است و همین «شبه حقیقت»ها و «نیمه حقیقت»هاست که افزار اساسی‌کار سفسطه است و میتواند به‌آسانی‌گونه حقیقت بخودگیرد وفریب دهد؛

■ در واقعیت، قطبهای متضاد وجود دارد لذا حقیقت نیز که منعکس‌کننده آنهاست گاه متضاد و متناقض بنظر میرسد و حال آنکه حفظ نسبت صحیح‌بین قطبین متضاد وتشخیص قطب عمده، راه صحیح عمل‌موافق با واقعیت است. مثلا مرکزیت‌ودموکراسی، استواری‌اصولی وانعطاف‌خلاق، تسریع‌آگاهانه جریان وشکیب منطقی برای‌نضج پروسه، روش مسالمت‌آمیز و روش قهرآمیز، اقناع واجبار وغیره وغیره‌برخی قطبهای متضاد واقعیت‌است‌که غالباً درمبارزه اجتماعی‌بدان‌برمیخوریم. حقیقت مطلق‌کردن یك‌قطب به‌زیان قطب دیگرنیست. حقیقت‌عبارتست از یافت نسبت صحیح بین دو قطب، یافت آنکه درلحظه کنونی کدام قطب عمده است البته براساس تحلیل علمی و عمیق وضع.

■ حقیقت خنثی و بیطرف نیست، طرف وجهت دارد. جهت‌آن جهت تکامل‌عمومی جامعه است. نمیتواندآنچه بزیان تکامل‌است بهمان اندازه حقیقت‌باشدکه آنچه‌که‌بسود تکامل‌است. تشخیص سمت وجهت واقعیت وحقیقت ودفاع از سمت وجهت مترقی بزیان ارتجاعی راروش **جانبدار** مینامند. ولی این بدان معنا نیست‌که روش جانبدار بایدمانع مطالعه بی‌غرضانه ودقیق پدیده شود. این بدان معنا نیست که باید از پیش قواعدوضوابطی را برواقعیت تحمیل‌کرد ویا آنرا ازغربال‌جزمیات و دگمهای معینی‌گذراند. فقدان جهت جانبدار دربررسی واقعیت و در

دائمی عمل، بویژه برای احزاب بدل شود، بدون آنکه آنها را به اوانتوریسم وماجراجوئی‌بکشاند. بدینسان‌مشاهده میشودکه حفظ رابطه صحیح و دیالکتیکی بین دو قطب حقیقت و مصلحت‌های کار اجتماعی که ناشی از واقع‌بینی است امری است بغرنج ودشوار.

این توضیحات را برای‌آن دادیم تامعلوم شود درك حقیقت وعمل موافق‌آن ساده‌نیست، بغرنج‌است. ولی‌شرط‌اساسی عبارتست ازجستجوی حقیقت، عشق بآن، احترام بآن، تنظیم فعالیت حیاتی خود در توافق‌با آن. دونوع شخص با حقیقت دشمنی میورزند: مغرضان وگمراهان. فرق مابین مغرض وگمراه درآنست‌که دومی وقتی روشن شد رفتار خود را موافق ادراك اصلاح شده عوض میکند ولی اولی علیرغم روشن شدن به‌رفتار غرض‌آلودخویش ادامه‌میدهد. بقول مولوی: غرض هزارحجاب از روی دل بروی دیده میکشد. غرض یعنی مقدم شمردن هوس، میل، احساس، محاسبات‌ونقشه‌های‌خودبرواقعیت. این‌ذهنیگری وسوبژکتیویسم ناشی از منش خودپسندانه وانفرادیست، حاکی از این دعوی است که «من مرکز وجودم»، «منافع من مقدم برهمه چیزاست»، «اصل منم وبقیه جهان فرع»... و غیره.

باید دوستدارحقیقت، جویای‌حقیقت، مبارز راه‌حقیقت درکردار وگفتار، درنهان وعیان، در ظاهر وباطن بود. چنین است یك‌شرط عمده انسانیت، نیك‌بودن، مثبت‌بودن.

کسی‌که با انبانی از غرض و محاسبه قبلی وارد عرصه میشود، فقط قصد داردآن بخشی از واقعیت را بپذیرد که موافق خواست اوست وبقیه را انکارکند ومسخ نماید. کسی که بکمك نیمه حقیقت‌ها و شبه

تلقی حقیقت را «ابژکتیویسم» مینامند. خطاست‌اگر ما «ابژکتیویسم» وعلاقه بواقعیت عینی (Objectivité) را با هم مخلوط‌کنیم. مابانمام قوی خواستارعینیت در قضاوت و روش ابژکتیف هستیم، درحالیکه از ابژکتیویسم و همطراز گرفتن منفی و مثبت در عرصه تکامل تاریخی برحذریم.

■ دفاع‌ازحقیقت باید با **واقع بینی** همراه باشد. متأسفانه هنوز بلایای شومی مانند خرافات، تعصبات قومی ونژادی، روح سود ورزی و عطش مالکیت، جنون زورگوئی وسروری و امتیازطلبی در جوامع انسانی سخت مسلط است. سود بشریت در الغاءکامل این بلایاست‌ولی در نبرد با آنها نمیتوان قدرت و استواری وسخت‌جانی ونفوذ آنها را نادیده‌گرفت. تسلیم باین‌واقعیت‌های زشت، پیوستن بآنها، انصراف از دفاع حقیقت درقبال آنها، سازشکاری وبردگی است ولی نادیده‌گرفتن آنها، بحساب نیاوردن آنها مبارزه ما را علیه‌آنها کم تأثیر و گاه بی تأثیر میسازد. باید هم‌انقلابی بود یعنی بسود حقایق واصول وعلیه‌وضع موجود مبارزه کرد و هم **واقع‌بین** بود یعنی این مبارزه را بامحاسبه شرایط، با درك مشکلات و با تنظیم روشی مؤثر در شرایط موجود انجام داد.

شایان تصریح است‌که گاه در تاریخ قهرمانانی پدید میشوند که شمع وجودخود را بخاطر روشنی‌حقیقت بدون پروای واقعیت‌های زشت تا آخر میسوزانند تا محیط را روشن‌کنند. چنین طرزعملی‌که بدون‌شك برانگیزنده عالیترین احساس احترام است ودر لحظات معینی درتاریخ انسانی حتی بضرورت قاطع بدل‌میگردد نمیتواند بیك سیستم واسلوب

حقیقت‌ها سفسطه و مغالطه میکند، کسی که محاسبات شخصی خود را مقدم برواقعیات میشمرد و اگر دستش برسد حامیان حقیقت را نابود میسازد تابقول خود حقیقت را نابود سازد، چنین کسی انسان نیست، ددی‌است موحش، اگرچه با کالبد انسانی همراه است. بهیچ چیز چنین کسی نباید باورکرد.

رفتار نسبت بواقعیت، رابطه نسبت به حقیقت‌اش اساس است. بکسی که در این زمینه عملش ناپاك و نادرست است: دروغ میگوید، سفسطه‌میکند، فریب میدهد، انکارمیکند، خطارا نمیپذیرد، جعل‌میکند باورنکنید. زرتشت راستگوئی‌را والاترین صفت آدمی میشمرد. مارکس وجود یا عدم صداقت را مهمترین‌علامت تشخیص سلامت ویاعدم‌سلامت فرد میدانست و حافظ ما چه نیکوگفت:

بصدق کوش که خورشید زاید از نفست
که از دروغ سیه روی‌گشت صبح نخست

اینك بملاك دوم بپردازیم:

۲ـ رفتار و رابطه نسبت بجامعه

از همان آغازبایدگفت ما ستمگران جامعه، قشرهای بهره‌کش و استعمارگر را بحساب جامعه انسانی نمیگذاریم. مقصود ما از جامعه توده‌های خلاق نعمات مادی ومعنوی است مانند کارگران، دهقانان و شبانان پیشه‌وران، روشنفکران و اکثریت قریب بتمام کارمندان و همه کسانی‌که کارشان برای هستی وتکامل جامعه مفید است و انگل جامعه نیستند وبرآن ستم نمیرانند واز آن امتیاز نمی‌طلبند.

رابطه‌فرد نسبت‌بچنین جامعه‌ای‌ملاك مهم دیگر تشخیص‌انسانیت و شخصیت اخلاقی، نیك یا بد، مثبت ویا منفی بودن فرد است.

انسانی‌که درجامعه زیست میکند دارای‌حقوقی است ووظایفی‌که مراعات آن لازمه حفظ تعادل وپیشرفت زندگی جمعی است وقوانین و منشورهای دموکراتیك جهان نکات آنرا روشن ساخته‌اند. شرکت در کار مفید اجتماعی و در پیکار بخاطر تکامل جامعه وظیفه ماست. برخورداری از نعمات مادی ومعنوی در چارچوب سطح امکان تاریخی‌و درتناسب با ثمربخشی‌کار، حق‌ماست. عمل ازروی وجدان بکلیه**وظایف** خودواحترام ومراعات ودفاع **حقوق دیگران** نمودار صحت‌روشن ورفتار فرد نسبت بجامعه است.

اگر محتوی روح شما عبارتست از توجه دائمی **بوظایف خود و حقوق دیگران**، مسلماً‌شماانسان فداکار ومثبتی هستید. ولی اگرمحتوی روح‌شما عبارتست از **توجه دائمی بحقوق خود و وظایف دیگران** مسلماً شما انسان خودپسند ومنفی هستید.

گریز از وظایف فردی و اجتماعی خود بهربهانه وتوجیهی که باشد وطلبیدن نه‌فقط حقوق خود بلکه امتیازات خاص ازجامعه آنهم با شیوه‌های رذیلانه علامت برجسته فرومایگی وفقدان شرافت است. این صفت بویژه در بهره‌کشان واستعمارگران بحداعلی متجلی است.

تجاوز بحقوق دیگران، بی‌اعتنائی بآنها و یا عدم دفاع از آنها هریك درحدخود صفتی‌است منفی. **عدالت** چیز دیگری‌نیست جزمراعات حقوق دیگران، احترام بآن، دفاع از آن. **ستم** چیزی نیست جز پامال کردن این حقوق.

بدینسان: **تبعیت ازحقیقت، اجراء وظایف خود ومراعات حقوق دیگران برجسته‌ترین وعمده‌ترین صفات مثبته انسانی است. انسان باید دارای دو وجدان باشد: وجدان منطقی (یا علمی) یعنی وجدانی که دروغ و ضد حقیقت را تحمل نکند و وجدان اجتماعی یعنی وجدانی‌که ستم و ضد عـدالت را تحمل نکند. آنکه فـاقد این دو وجدان است جانوری بیش نیست.**

ای‌خواننده! خود را در خلوت خویش با این ملاکها ومعیارهای داوری بسنج واگرلازم شد ازنیروی شگرف عبرت‌واراده‌که درانسانست برای تجدید تربیت خود مدد بطلب!

فصل دهم

نظری به برخی قانونمندیهای پراتیك انقلابی

«پراتیك اجتماعی» یکی از مهمترین اشکال عمل یا پراتیك‌بطور عموم است‌که‌کارل مارکس آنرا بمثابه مجموعهٔ «کار وکوش» انسانی، تعریف میکند. چهار شکل **عمده** پراتیك اجتماعی عبارت است از: ۱ـ تولید نعمات‌مادی، ۲ـ مبارزه طبقاتی، ۳ـ تجربه علمی، که دردوران ما اهمیت شگرفی‌کسب میکند وسرانجام ۴ـ سازماندهی و رهبری‌که در هرسه عرصه نامبرده نقش ویژه خود را ایفاء مینماید. ما دراین بررسی میخواهیم از آن مبارزهٔ طبقاتی که به شکل پراتیك و اقدام انقلابی در میآید سخن‌گوئیم ومقولات و قوانین آنرا بررسی‌کنیم. چرا؟ زیرا این بحث در واقع ترازبندی تئوریك یك سلسله تجارب عملی انقلابی است که بصورت منظم در نوشته‌های مارکسیستی ماکمتر فرمولبندی شده و بهمین جهت ای چه‌بسا باعدم توجه‌به‌قوانین این روند، گاه باشیوه‌های خودبه‌خودی در این‌عرصه عمل میکنند، لذا به‌خطامیروند. ماامیدواریم که این ترازبندی تئوریك دربارهٔ عمل انقلابی به خود این عمل انقلابی

خدمت‌کند و ازهمان آغاز مایلیم خوانندگان به‌ویژه مبارزان جوان را هم به‌اهمیت مبحث و هم به ضرورت دقت در مفاهیم وتعریفات جلب کنیم‌تا مطالب از جهت تئوریك ومنطقی برای‌خود خواننده مطرح شود.

یك عمل یا اقدام انقلابی درسیر خود از پیدایش اندیشه تاتحقق آن اندیشه، بطور عمده از پنج مرحلهٔ مشخص میگذرد:

۱) مرحلهٔ **گردآوری فاکتها**، اسناد و بررسیهاواحکام ضروربرای تحلیل یك وضـع (سیتواسیون) معین وشناخت آن وضع و سپس داشتن درك منطقی روشن از آن (مرحله تحقیق وتحلیل)؛

۲) مرحلهٔ **استنتاج** از این تحلیل و تعیین وظایف ورهنمودها و شعارها و اتخاذ تصمیمات عملی (مرحلهٔ استنتاج و تصمیم)؛

۳) مرحلهٔ **تدارك و بسیج** کلیه لوازم مادی ومعنوی ضرور برای اجراء تحقق تصمیمات اتخاذ شده (مرحلهٔ بسیج یا تدارك وتجهیز)؛

۴) مرحله **اجراء عملی** تصمیمات‌اتخاذ شده‌برپایهٔ تدارکات‌انجام یافته (مرحله تقسیم کارو اجراء)؛

۵) مرحله **اصلاح**، تعدیل، تغییر، دقیق‌کردن‌وظایف واجرائیات از نخستین نتایج و تجارب حاصله از پراتیك و انتقاد وانتقاد از خود (مرحلهٔ‌کنترل و وارسی اجراء‌شده‌ها)؛

مراحل تحقیق وتحلیل واستنتاج و تصمیم‌گیری هنوز جزء روند تفکر منطقی است ولی مراحل بعدی جزء روند پراتیك است ومابین این دو تفاوت‌کیفی وجود دارد ولی درعین حال مابین **حلقهٔ منطقی و حلقهٔ عملی** یـك ارتباط دیـالکتیکی است، یعنی حلقه منطقی **راهنمای** حلقه عملی است وحلقه عملی **معیار** سنجش صحت حلقه منطقی وبمثابه‌تبلور

عملی و تاریخی آن است. هریك از این دوحلقه لاینفك اقـدام انقلابی دارای قانونمندیهای عینی ویژه خوداست، که اگر مراعات نشود،کار به‌نتیجه نمیرسد ویا از ثمربخشی و کارآئی اقدام (Efficacité) کاسته میگردد وحتی‌گاه اقدام انقلابی‌به‌نتایج معکوس‌میرسد وشکست‌میخورد.

روند تصمیم‌گیری و هدف‌گذاری برای یك اقدام انقلابی تنها با اجرا جهش کیفی از عرصهٔ «مفاهیم» بـه عرصه «عمل» وارد میشود. از آنجا که اجراء این جهت کار ساده‌ای نیست، ای‌چه‌بسا تصمیمات و قرارها واسناد وبرنامه‌ها و شعارها بلاعمل میماند ودرجامعه و تاریخ، «اثر وضعی» باقی نمیگذارد یا این اثر در چهارچوب روشنگری محدود میشود. تردیدی نیست که هرقدر در مرحلهٔ تحقیق وتحلیل و تصمیم و بسیج‌کار جدی‌تر انجام‌گیرد، مراحل اجرا وسنجش و وارسی بسی‌تسهیل میشود.

* * *

شرایط تحقق جهش از مرحلهٔ منطقی وتئوریك، به‌مرحلهٔ عملی‌و پراتیك را میتوان در سه‌نکته خلاصه‌کرد:

۱ـ وجود اجراکنندگان یعنی **سازمان اجراکننده‌ای** که از جهت منطقی وارادی برای تحقق بخشیدن به‌تصمیمات، شعارها، رهنمودها، نقشه‌ها، برنامه‌ها و غیره شایستگی داشته بـاشند. لنین میگفت: «به‌من سازمانی از انقلابیون بدهید، من روسیه را دگرگون خواهم‌کرد»کیفیت سازمان اجراکنندگان برای اجراء ونحوهٔ آن امری قاطع است.

۲ـ تنظیم‌سیاستها،شیوه‌هاو **اسلوبهای خاص اجراء** وآن‌روشهای

معینی‌که باید درپیش‌گرفته شود (نقشه اجراء) با توجه‌به‌شرایط تاریخی معین وبرپایهٔ تدارك وسایل‌مادی ومعنوی ضرور برای اجراء.

۳ـ وجود شرایط **مساعدعینی تاریخی** که در صورت فقدان آن، علیرغم وجود دوعامل نخست، کار نمیتواند به‌نتیجهٔ ضرور برسد.

* * *

تصمیم‌گیری وتنظیم نقشهٔ عمل، خود یك جریان بغرنجی‌است‌که نکات زیرین را در برمیگیرد:

۱ـ تعیین اینکه‌کدام اقدام اولویت دارد واقدام اساسی است (و نه یك اقدام فرعی واحتمالی) وخود این‌اقدام طی **چه مراحلی** بایدانجام گیرد (گام اولیه، گامهای بعدی). گام‌های بعدی را از پیش با قطعیت نمیتوان معین کرد و به واکنش دشمن، مخالفان، متحدان، تمام جامعه وغیره بستگی دارد وگاه نقشه‌کار باید در اثر این واکنشها بطورکلی یا جزئی تغییرکند.

۲ـ در نظر گرفتن **اقدامات فرعی و احتمالی** در صورت شرایط و اوضاع دگرگون شده، به‌منظور جلوگیری از غافلگیرشدن: چون امور نابیوسیده و غیر منتظره و تصادفی بسیار زیاد است وگاه نقشه عمل از همان‌گام اول‌غیرواقعی از آب درمیآید وکسانیکه‌تنها بایك راه‌مجهزند دچار سراسیمگی میشوند.

۳ـ در تعیین نقشه‌عمل باید ازاسلوب «بهینه‌سازی» (Optima-lisation) استفاده‌کرد، یعنی با سنجش مثبت‌ها ومنفی‌ها، بهترین‌نقشه عمل ازمیان انواع‌نقشه‌های ممکن‌را برگزید وبه‌دنبال‌آسان‌ترین وپیش-

پا افتاده‌ترین نرفت.

۴ـ در تعیین نقشهٔ عمل باید اکیداً از «**ارتجال**» احتراز کرد. ارتجال یعنی یافتن حل‌آنی و آنهم غالباً فردی برای مسائل، بدون پایهٔ تحلیل جمعی، بدون پایهٔ تدارك و محاسبات لازمه. ارتجال بی‌شك به شکست منجر میشود.

برای آنکه‌تصمیم اتخاذشده، حتی‌المقدور درست باشد، مراعات چهار شرط ضرور است:

۱) **علمیت** یعنی مبتنی بودن تصمیم به تحلیل علمی وضع معین (با استفاده از دیالکتیك پروسه‌های تاریخی)

۲) **اصولیت** یعنی مبتنی بودن تصمیم برهدفهای انقلابی ومترقی اجتماعی‌که در لحظه معین تاریخی قابل وصول است و احتراز اکید از ذهنیگری و سمت‌گیریهای احساسی،

۳) **واقع بینی** یعنی‌مبتنی بودن تصمیم برتناسب‌نیروهای‌ارتجاعی ومترقی جامعه، نیروهای خودی ودشمن واحتراز ازکم بهادادن‌ها و پر بهادادن‌ها به‌این نیروها وخیال‌بافی،

۴) **جمعی بودن** تصمیم مگر درشرایطی‌که این امرشدنی نیست‌یا تصمیم درکادر اختیارات‌فرد انجام‌میگیرد. اما خودتصمیم‌گیرنده (خواه جمع، خواه فرد) نیز باید دارای چهار خصیصه زیرین باشد:

۱) باندازه‌کافی **جسور** برای‌دست‌زدن‌به‌اقدام انقلابی، بااقدامات نو، گاه خطرناك وگاه بدون وجهه، داشتن قدرت ریسك (در مراحلی به چنین ریسك درعمل ضرور شود)،

۲) باندازهٔ کافی **مبتکر و نوآور** از جهت یافتن راهها و شیوهٔ

نقشه‌های عملی‌کـه دشمن آنها را حدس نمیزند ودر عین حال واقعی و کارا ومؤثر است،

۳) باندازه‌کافی **عنود وپی‌گیر** برای‌تعقیب مصرانه‌هدف‌تازمانیکه در صحت آن تردید منطقی وجود ندارد. باید از همان ابتدا دانست که غالباً وبرخلاف انتظار، راه بمراتب دشوارتر از آنست که در آغاز فکر میشود: موانع‌ناگهانی وچرخشهای عجیب بروز میکند، دورانهای یاس انگیز فرا میرسد، دشمن بی‌رحمانه می‌کوبد، دوست و متحد خائنانه‌از پشت خنجرمیزند. همه اینها نباید از **شدت اولیه** انرژی وطلب‌وخواست بکاهد،

۴) باندازه‌کافی **خونسرد و خوددار** برای آنکه نه ازفتح ونه‌از شکست دچار سرگیجه‌نشود، اشیاء واشخاص وپدیده‌ها را درابعادواقعی آنها ببینند. به «نك‌ونال» یا به «لاف وگزاف» نیافتند. در جهت اندیشهٔ خود وبسود قضاوت دلبخواه خود حوادث را بزرگ وکوچك نکند،

۵) باندازهٔ کافی **زیرك وپرنرمش** برای نهان بینی، آینده بینی، خواندن مسیر حوادث، محاسبه فضائی فعل وانفعال امور، دیدن «دست طرف» تغییر روش وقتی روش‌کهنه بی‌اثر شده، قبول خطای خود، دیدن برتری‌های دشمن وغیره.

۶) **تعقل قوی** بدون **اراده قوی** یا برعکس، هردو بیفایده ویاکم فایده است. ترکیب تناسب هردوی آنها لااقل در رهبران اساسی‌جنبش امری حیاتی‌است ونیز تعقل واراده بدون وجود **احساس و عاطفه** انسانی خطرناك است. توازن و ترکیب هماهنگ هرسه آنها لااقل در رهبران، اساسی حیاتی است وتجربیات نشان داده است‌که فقدان یك جزء یا عدم

هماهنگی‌آنها به‌نتایج اسف‌بار منجر میشود.

ازآنچه‌که‌گفتیم درآمیزی‌خاص قدرت تئوریك، مشخصات‌اتیك، لیاقت پراتیك رهبران‌ومبارزان انقلابی، بمثابه‌شرط ضرور تبدیل‌تئوری و اندیشه و تصمیم به‌عمل ثمربخش انقلابی روشن میگردد و الا جهش کیفی‌بزرگ ازگفتار به‌کردار رخ‌نمیدهد وگفتار در بهترین حالت‌برای روشنگری وبذر افشانی سودمند است.

* * *

پیش از پایان این بحث‌کوتاه دربارهٔ بررسی برخی قانونمندیهای پراتیك انقلابی ازنظر مارکسیسم ـ لنینیسم، ذکر این نکته را برای بر-جسته شدن‌مطالبی‌که یـادکرده‌ایم، ضرور میشمریم‌که بورژوازی، بنوبه خود، تئوری خود را درباره مسائل پراتیك تنظیم‌کرده‌که ناشی ازسود-گرائی (ئوتی لی تاریسم) بورژوائی است و این تئوری پراگماتیسم نام دارد. پراگماتیسم مقوله‌های «کارائی» و «موفقیت» را، وآنهم البته در کادر ایده‌آلهای بورژوائی، مطلق میکند واهمیت به‌اساسمندی علمی و اصولی درکادرآرمانهای خلقی‌عمل نمیدهد وبرد ونقش و وظیفه‌تاریخی برای این عمل قائل نیست. پراگما یا عمل پراگماتیك عمل کوتاه مدت وکوتاه میدان برای برد کردن **بهر وسیله** که لازم باشد (حتی وسایل ضد انسانی) است. درنظر پراگماتیست‌ها حقیقت یعنی سودمند واز این‌جهت درآنان پروائی برای مراعات قانونمندیهای عینی تکامل انسانی‌نیست. پـراگماتیست صرفاً به «موفقیت فردی» می‌اندیشد و قوانین بیولوژیك «تنازع‌بقا» و «بقاانسب» در پایه‌آن قراردارد و نه قوانین سوسیولوژیك

رهائی‌بشراز انواع ستمهای‌طبقاتی، ملی، جنسی، نژادی، فکری وغیره.

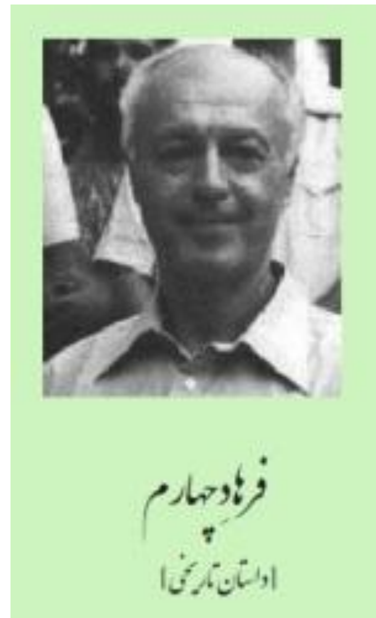
اگـر کسی بخواهد هدفهای انقلابی را با اسلوبهای پراگماتیك همراه‌کند، درصددترکیب دوچیز ناساز برآمده است. جهان‌بینی‌انقلابی و علمی مارکسیستی ـ لنینیستی شیوه یا استیل خاص خود را دارد که از آن‌کوشیدیم دراین بررسی تصوری ولوکلی بدست دهیم. بنظرمااگر از همان آغاز برای مبارزان انقلابی این مسئله مطرح شود، ازآنجاکه روندهای‌بزرگ‌(ماکروپرسه) اجتماعی‌ازروندهای‌کوچك (میکروپروسه) تشکیل‌شده وهمه چیز در «مطبخ» پراتیك ساخته وآماده میشود، آگاهی به‌این قوانین و مراعات اکید آنها در عمل میتواند از وقوع اشتباه و فاجعه بموقع جلوگیری‌کند.

نباید ازخاطر ببریم‌که برای پیروزی در انقلاب اجتماعی سه‌شرط اساسی **بشکل‌برابر** دارای اهمیت است: **صحت‌مشی سیاسی** (احتراز از چپ‌روی و راست‌روی)، **صحت‌مشی سازمانی** (بافتن تناسب صحیح بین مرکزیت ودموکراسی سازمانی) وسرانجام **صحت سبك عمل**، تنهاداشتن اطلاعات‌گسسته‌ای از جهان‌بینی انقلابی برای نیل بهدف‌کافی نیست. تأمین شرایط سه‌گانه فوق‌دارای جنبه حیاتی‌است وحزبی پیروز است‌که بتواند درکنارنضج سیاسی ازخود نضج سازمانی ونیزنضج لازم ازجهت سبك عمل نشان دهد.

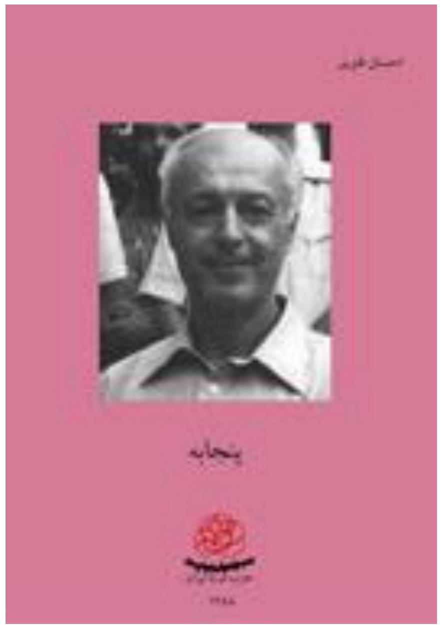
برای دریافت کتاب‌های زنده‌یاد رفیق احسان طبری به تارنگارهای زیر مراجعه کنید!

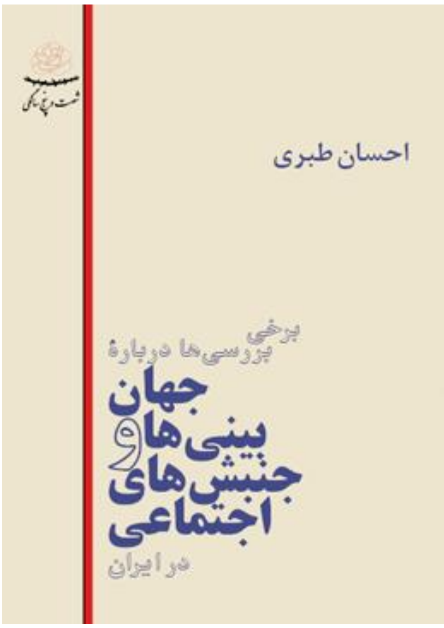
۱– کتاب‌خانه حزب توده ایران http://www.tudehpartyiran.org

۲– انجمن دوستداران احسان طبری http://tabari.blogsky.com

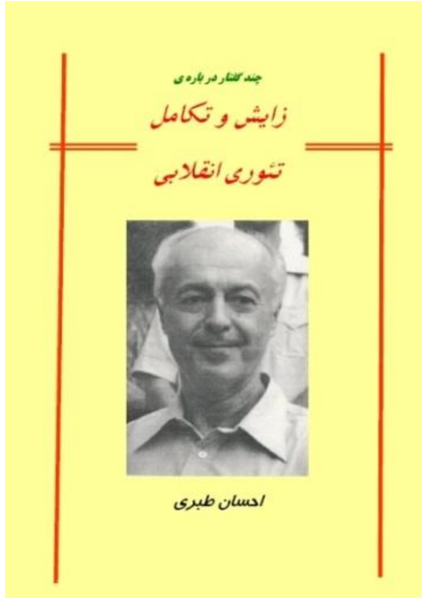








از انتشارات حزب توده ایران



آثار احسان طبری :

- سطح امروزین فلسفه
- قصه ی شغال شاه
- جستار هایی از تاریخ
- در باره سمیوتیک
- پنجابه
- منتخب مقالات
- در باره منطق عمل
- سفر جادو
- گزیده مقالات
- با پچپچه های پاییز
- هورستیک
- درباره سیبرنتیک

· جامعه شناسی

· تاریخ یک بیداری

· گئومات

· شکنجه و امید

· دهه نخستین

· فرهاد چهارم

· داستان و داستان نگاری

· چهره یک انسان انقلابی

· از میان ریگها و الماسها

· درس های پیکار

· سیر تـکوین ماده و شعور

· رانده ستم و چهره خانه

·نیروی سوم پایگاه اجتماعی امپریالیسم

· راهی از بیرون به دیار شب

· زایش و تکامل تئوری انقلابی

· مارکسیسم لنینیسم به زبان ساده (الفبای مبارزه)

· آموزش فلسفه علمی (بنیاد آموزش انقلابی)

· تئوری سیستمها و اصول دیالکتیک

· فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه داری

· مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان

· بـرخـی انـدیشـه ها درباره دیالکتیک

· سیـستم و بـرخـورد سیستمی

· جامـعـه ایـران در دوران رضـا شـاه

· برخی بررسی ها درباره جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران

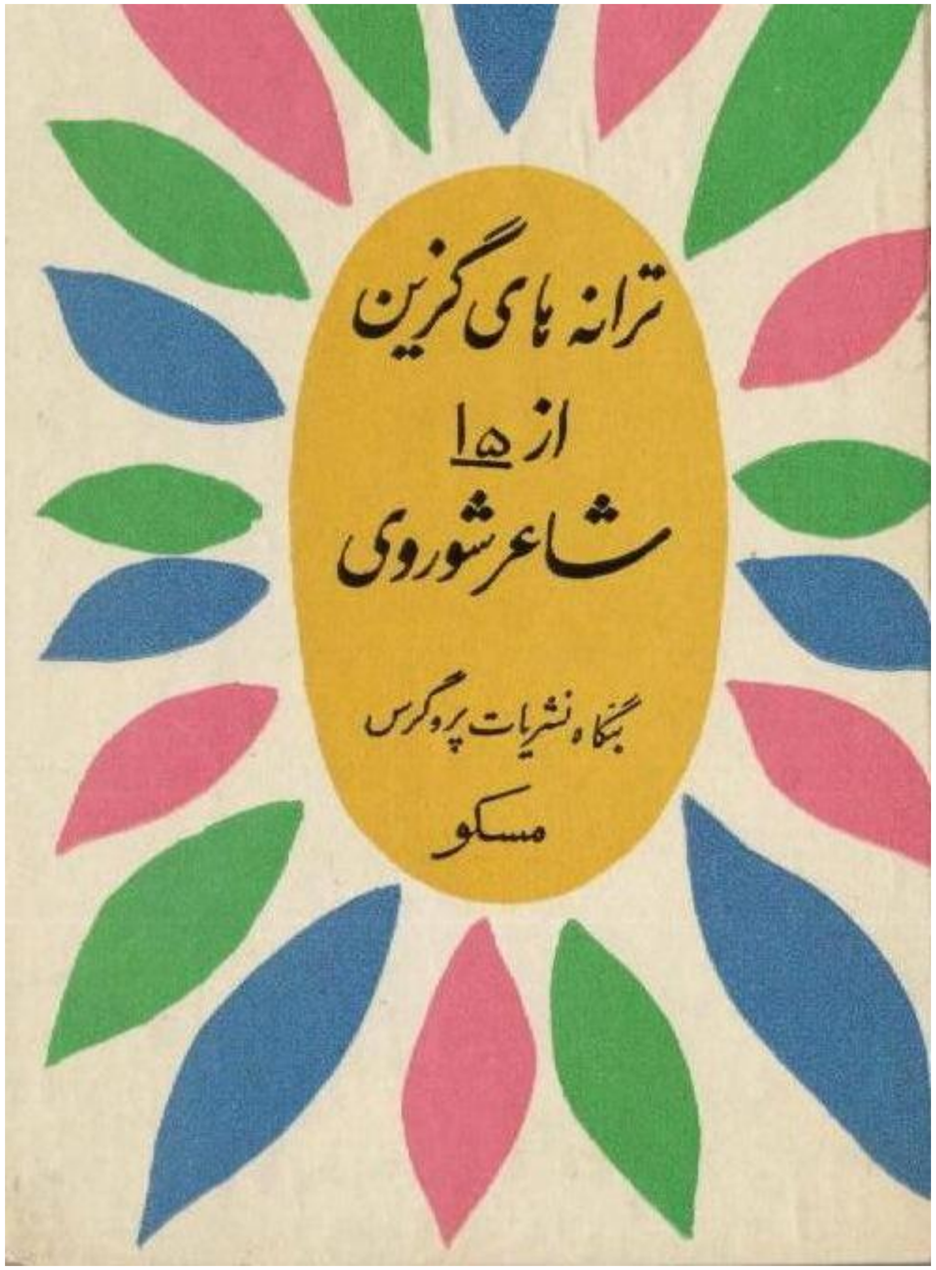
سخنرانی‌ها :

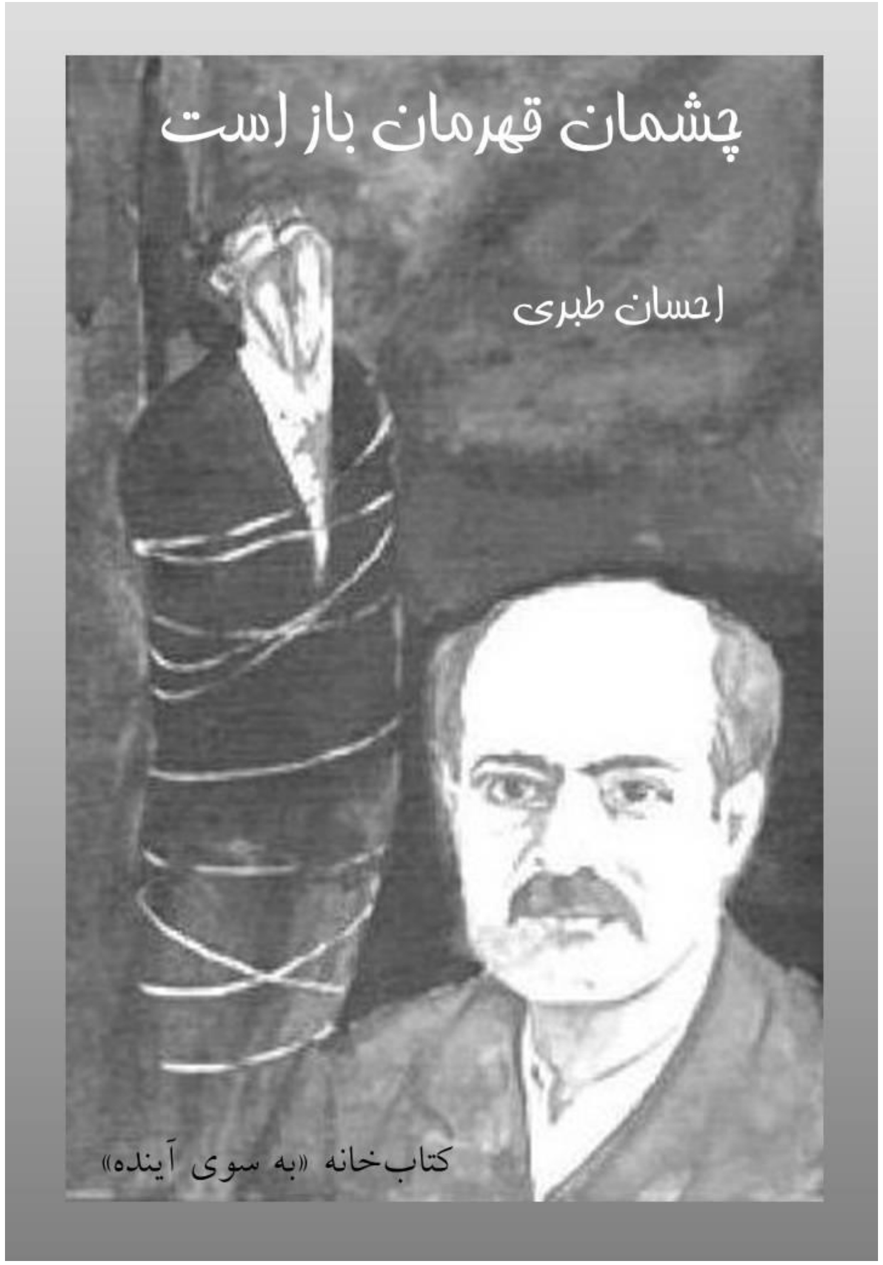
- دیالک تیک
- بابی سندز
- ناکجا آباد
- کافکا

برخي مقالات و اشعار احسان طبري:

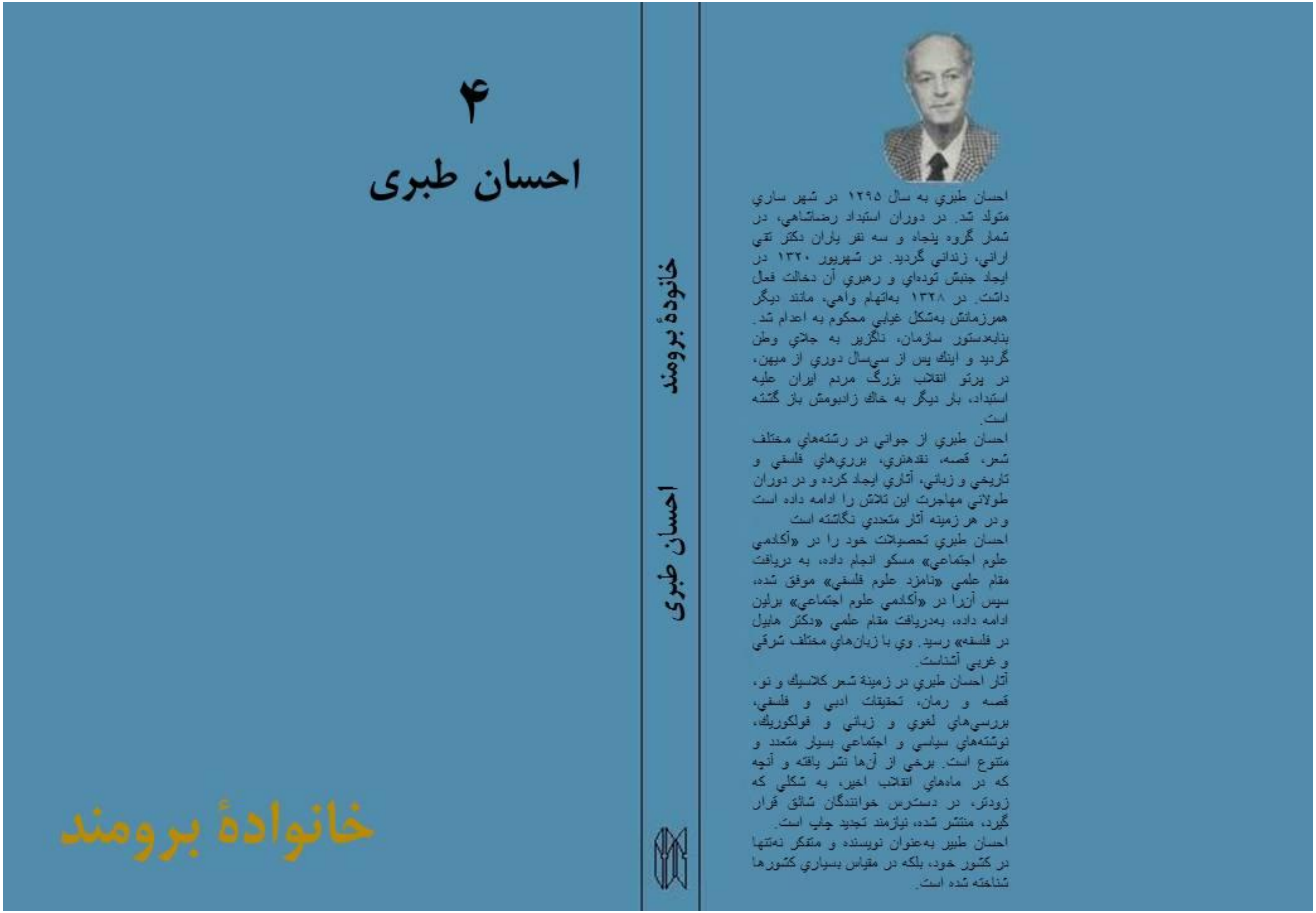
- ✓ لیبرالیسم، دمکراتیسم و پیوند آن با موضعگیری ضدامپریالیستی
- ✓ تکامل ادب فارسی در دوران پس از اسلام
- ✓ طبقه و ساخت طبقاتی جامعه
- ✓ یاران، بهار تازه در راه است
- ✓ درود بر بردباری پی گیران (غزلواره)
- ✓ جامعه آینده و جامعه بی آینده
- ✓ بررسی مسایل نظری مربوط به انقلاب ایران
- ✓ هنر پیمان سپرده ، فرهنگ پویا
- ✓ هنر، سیاست، تاریخ
- ✓ آدمی جز پیکار در راه خوشبختی خود چاره ی دیگری ندارد!
- ✓ سوگند دیگر
- ✓ در باره ملت و مساله ملی
- ✓ ساخت طبقاتی جامعه: برخی دقت‌ها و حاشیه‌ها
- ✓ درباره ی ژانر «تعزیه»
- ✓ مقوله های اقتصادی در ادبیات کلاسیک ایران
- ✓ فرد انقلابی در زندگی عادی
- ✓ درباره ی تروتسکیسم
- ✓ چرا یکدیگر را در بحث آزاد و سالم تحمل نکنیم!
- ✓ کودک اندر دیار سرمایه
- ✓ چگونه بحث کنیم؟
- ✓ محور مرکزی داوری دربارهٔ افراد و جمعیت‌ها
- ✓ پیروزی خورشید
- ✓ زندگی سیاسی و بی‌طرفی
- ✓ لیبرالیسم، دمکراتیسم و پیوند آن با موضعگیری ضدامپریالیستی
- ✓ زمان را گنج ها در آستین است
- ✓ سخنی درباره ی شعر (فارسی)
- ✓ شعری از پاتریس لومومبا نخست وزیر شهید کنگو
- ✓ فرد انقلابی و خودآموزی و خود نقادی
- ✓ دیالکتیک مبارزه سیاسی و موازین اخلاقی
- ✓ مارکسیسیم و شناخت آینده
- ✓ مهر و مهرگان
- ✓ ولادیمیر ایلیچ لنین
- ✓ مذهب و ملتگرایی
- ✓ میهن پرستی
- ✓ زنده باد جمهوری متکی بر ارادهٔ مردم!
- ✓ رژیم و مذهب

کتاب‌های زیر از رفیق احسان طبری منتشر شد!

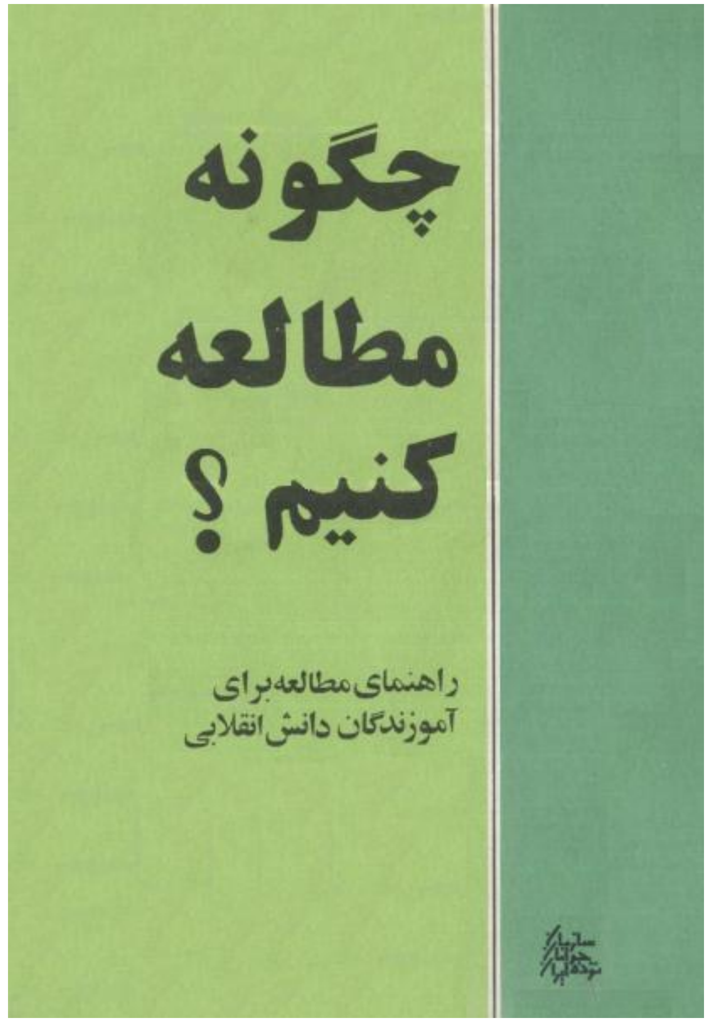




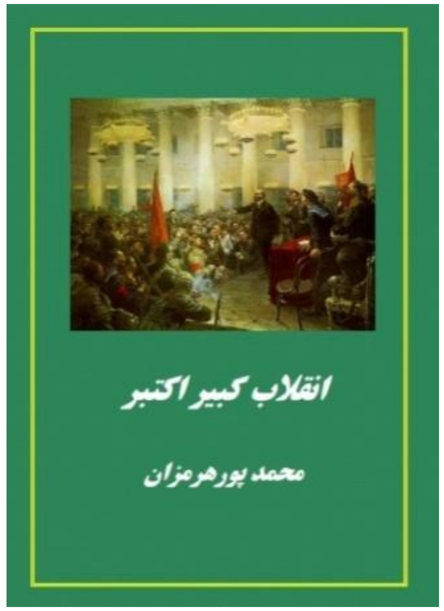
منتشر شد !


۴
احسان طبری
خانوادهٔ برومند
خانوادهٔ برومند
احسان طبری
احسان طبري به سال ۱۲۹۵ در شهر ساري متولد شد. در دوران استبداد رضاشاهي، در شمار گروه پنجاه و سه نفر ياران دكتر تقي اراني، زنداني گرديد. در شهريور ۱۳۲۰ در ايجاد جنبش توده‌اي و رهبري آن دخالت فعال داشت. در ۱۳۲۸ به‌اتهام واهي، مانند ديگر همرزمانش به‌شكل غيابي محكوم به اعدام شد. بنابه‌دستور سازمان، ناگزير به جلاي وطن گرديد و اينك پس از سي‌سال دوري از ميهن، در پرتو انقلاب بزرگ مردم ايران عليه استبداد، بار ديگر به خاك زادبومش باز گشته است.
احسان طبري از جواني در رشته‌هاي مختلف شعر، قصه، نقدهنري، بررسي‌هاي فلسفي و تاريخي و زباني، آثاري ايجاد كرده و در دوران طولاني مهاجرت اين تلاش را ادامه داده است و در هر زمينه آثار متعددي نگاشته است
احسان طبري تحصيلات خود را در «آكادمي علوم اجتماعي» مسكو انجام داده، به دريافت مقام علمي «نامزد علوم فلسفي» موفق شده، سپس آنرا در «آكادمي علوم اجتماعي» برلين ادامه داده، به‌دريافت مقام علمي «دكتر هابيل در فلسفه» رسيد. وي با زبان‌هاي مختلف شرقي و غربي آشناست.
آثار احسان طبري در زمينهٔ شعر كلاسيك و نو، قصه و رمان، تحقيقات ادبي و فلسفي، بررسي‌هاي لغوي و زباني و فولكوريك، نوشته‌هاي سياسي و اجتماعي بسيار متعدد و متنوع است. برخي از آنها نشر يافته و آنچه كه در ماه‌هاي انقلاب اخير، به شكلي كه زودتر، در دسترس خوانندگان شائق قرار گيرد، منتشر شده، نيازمند تجديد چاپ است.
احسان طبير به‌عنوان نويسنده و متفكر نه‌تنها در كشور خود، بلكه در مقياس بسياري كشورها شناخته شده است.





کتاب‌خانه «به سوی آینده» در نظر دارد بخش اعظم کتاب‌هایی مندرج در کتاب‌های راهنمای مطالعه موسوم به «چگونه مطالعه کنیم؟» از انتشارات سازمان جوانان حزب توده ایران و «با کدام کتاب‌ها آغاز کنیم؟» از انتشارات کانون دانش‌آموزان ایران را در دسترس علاقمندان قرار دهد. ما را یاری کنید!



کتاب‌خانه چاوشان نوزايي کبير

http://www.chawoshan.mihanblog.com

- شکست اثر الکساندر فادیف با ترجمه رفیق شهید رضا شلتوکی
- چنگیز خان با ترجمه رفیق محمد پورهرمزان
- پژوهش اثری از استاد امیرحسین آریان پور
- انقلابیگری خرده بورژوایی اثری ارزنده از موریس لیبسون
- انقلاب کبیر اکتبر اثری از زنده یاد محمد پورهرمزان
- در آستانه رستاخیز اثری از استاد فقید امیر حسین آریان پور
- در زندان و در آزادی اثر س. اوستنگل با مقدمه ناظم حکمت
- اصول مقدماتی فلسفه با ترجمه رفیق فقید جهانگیر افکاری
- هدف ادبیات نوشته ماکسیم گورکی
- رمان همسایه ها شاهکار رفیق فقید احمد محمود
- ۱۰ روزی که دنیا را لرزاند اثر جان رید با ترجمه رحیم نامور و بهرام دانش
- منشاء موسیقی اثری از استاد فقید امیرحسین آریان پور
- امپریالیسم به مثابه ی بالاترین مرحله سرمایه داری
- انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد اثری از لنین با ترجمه محمد پورهرمزان
- لنینیسم و جنبش مترقی جوانان از سری انتشارات سازمان جوانان توده ی ایران
- اثری از پلخانف با ترجمه درخشان رفیق فقید کیانوری
- تاریخ توسعه طلبی آمریکا در ایران

- واکنش به سوسیالیست ها - اثری از سام وب رهبر حزب کمونیست آمریکا
- «مبارزه قهرمانانه، شکست تلخ» اثر بهمن آزاد
- هجدهم برومر اثری از کارل مارکس با ترجمه رفیق شهید محمد پورهرمزان
- درس های پیکار منظومه ای از رفیق احسان طبری
- صفحاتی از تاریخ جنبش جهانی کارگری و کمونیستی اثر رفیق شهید جوانشیر
- تاریخ احزاب در ایران
- انتقاد و انتقاد از خود
- شمه ای در باره ی تاریخ جنبش کارگری ایران
- در بارهٔ برخی از خصوصیات تکامل تاریخی مارکسیسم
- تاریخ نگاری فلسفه
- حزب توده ایران و دکتر مصدق
- مبارزه طبقاتی

❁ ❁ ❁

(... کار و دانش را به تخت زر بنشانیم ...)

انتشار این سری از کتاب‌های کتاب‌خانه «به‌سوی آینده» به‌افتخار قرار گرفتن قریب‌الوقوع در آستانه‌ی هفتادمین سالگرد آغاز پیکار حزب طراز نوین توده‌ها:حزب توده ایران، در راه تحقق حقوق کارگران و زحمتکشان، در راه بهروزی میهن و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، تقدیم علاقمندان می‌گردد .

کتابخانه «به سوی آینده»، (هوادار حزب توده ایران)